بسم الله الرحمن الرحيم

قاعده‌ی زبان ترکی

تألیف:

عبدالعلی خلخالی

(تألیف در ۱۲۸۹ هجری)

مقدمه، تصحیح و تحشیه:

دکتر حسین محمدزاده صدیق

نشر یاران

تبریز - ۱۳۸۷

سرشناسه: خلخالی، عبدالعلی بن فضل علی، قرن ۱۳ ق.
عنوان و نام پدیدآور: قاعده‌ی زبان ترکی/ تألیف عبدالعلی خلخالی؛ مقدمه، تصحیح و تحشیه حسین محمدزاده صدیق.
مشخصات نشر: تبریز: یاران، ۱۳۸۷ . مشخصات ظاهری: ۲۳۶ ص. : نمونه.
شابک: ۶- ۹۶- ۸۸۶۲- ۹۶۴- ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا.
یادداشت: ص. ع. به ترکی Abdulali Xalxali.Qaide Zəban-i turki
یادداشت: نمایه.
موضوع: زبان ترکی آذربایجانی - - دستور.
شناسه افزوده: محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۲۴ - ، مصحح و مقدمه نویس.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۲ ق ۸ خ / ۳۱۲ PL
رده‌بندی دیویی: فا ۳۶۱۵ / ۴۹۴
شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۷۲۵۹۹

قاعده‌ی زبان ترکی

مؤلف: عبدالعلی خلخالی/ مقدمه، تصحیح و تحشیه: دکتر حسین محمدزاده صدیق
آماده‌سازی و تولید: مؤسسه‌ی دانش سهند و سبلان
نشانی: خیابان جمهوری، بعد از تقاطع سی‌تیر، جنب کوچه شیبانی، پلاک ۵۴۸، ط همکف.
ناشر: یاران - سال نشر: ۱۳۸۷ - محل نشر: تبریز- شمارگان: ۱۰۰۰ - نوبت چاپ: اول
شابک: ۶- ۹۶- ۸۸۶۲- ۹۶۴- ۹۷۸ / ISBN:978-964-8862-96-6

نشانی ناشر: تبریز، خیابان امین، پاساژ کریمی. تلفن: ۵۵۶۷۹۲۵ - ۵۵۴۱۱۳۱
خیابان امام، نرسیده به سه‌راه تربیت، کتابفروشی نوبل. تلفن: ۵۵۵۷۲۹۶. تلفاکس:۵۵۵۱۴۶۲
انتشارات آذربایجان. تلفن: ۵۵۴۱۱۳۱

فهرست

پیش‌گفتار مصحّح

امروزه دستور زبان ترکی آذری، بر پایه‌ی نظریه‌های نوین زبان‌شناسی، از سوی متخصصان فن در داخل و خارج تألیف و تدوین شده است. اما، این مهم تا به جایگاه امروزی برسد، راه‌های پر فراز و نشیبی را طی کرده است و در ژرفای سده‌های گذشته، آثار مکتوبی از سوی صاحبان نظر و اندیشه در این موضوع به یادگار بر جای مانده است و این آثار، خود وسیله‌ی انتقال دانش «زبان‌پژوهی ترکی» از نسلی به نسل دیگر است.

تنها از راه نگاه علمی و انتقادی به این آثار می‌توانیم از پیشینه‌ی این دانش در کشور خود مطلع شویم.

این آثار اکنون، اغلب، به صورت نسخه‌های خطی در کنج کتابخانه‌ها خاک می‌خورند تا پژوهشگری آستین بالا زند، به سراغ آن‌ها برود و با نقد و تصحیح، زندگانی تازه و شایسته به آن‌ها ببخشد.

در واقع، «نقد و تصحیح متون، خشت اول و رکن اعظم نقد ادبی است؛ چون بی‌آن، هیچ نکته‌ای را نمی‌توان از آثار قدما استنباط کرد و هرگونه نقد تاریخی یا ذوقی و یا لغوی که در باب آثار قدما بشود، تا بر متون صحیح و معتبر متکی نباشد؛ سندیت و اعتبار ندارد.»[۱]

متأسفانه در موضوع مورد بحث ما، از سوی محققان و نسخه‌شناسان در زمینه‌ی احیای نسخ مورد بحث، حتی در باب فهرست‌نویسی آن‌ها، کوشش

قابل توجهی دیده نشده است.[۲] از این جهت گوییم که معرفی و نقد و بررسی این نسخ از ضروریات فرهنگی ما به شمار می‌رود.

ظاهراً کهن‌ترین اثری که بعد از اسلام در زمینه‌ی ترکی‌پژوهی در عالم اسلام نوشته شد،کتاب عظیم «دیوان لغات‌الترک» بود که آگاهی‌های بسیار مفیدی در موضوع‌های واژه‌پژوهی، اساطیر، تاریخ، قوم‌شناسی، فولکلور و ادبیات ترکی ده قرن پیش به دست می‌دهد.[۳] نسخه‌ی خطی این اثر عظیم در سال‌های۱۳۳۵-۱۳۳۳ هـ. ق. به همت *معلم رفعت* بازشناسی و به جهان علم معرفی شد و سپس بارها به زبان‌های گوناگون ترجمه و شرح گردید که فوایدی بسیار زیاد برای محققان فن داشت. نسخه‌های خطی آثار دیگر هنوز احیا نشده است و اگر از میان آن‌ها، کتاب‌هایی نظیر: *الإدراکُ للّسانُ الأتراکُ، حلّیة اللسان و حلّیة البیان، بلغة المشتاق فی لغة الترک و القفجاق، زهر الملک فی نحو الترک، الدرة المضیئه فی لغة الترکیه، الشذور الذهبیه و القطع الأحمدیه فی لغة الترکیه، نادر الدّهر علی لغة ملک العصر، ترجمان المترجم بمنتهی الأرب فی لغة الترک و العجم و العرب، مقدمة الأدب، التحفة الزکیه فی لغة الترکیه، مسیرة العلوم* را فقط نام ببریم، خواهیم دانست که توجه به احیاء این کتب چه مایه اهمیت و ارزش دارد.

همت به نگاشتن فرهنگ‌نامه و دستور زبان ترکی، از قرن دهم به بعد، یعنی پس از ظهور *امیرعلیشیر نوایی* و تألیف *محاکمة اللغتین*، خیزابه‌ای بزرگ ایجاد کرد. در روزگار سلطنت *نادرشاه افشار*، **میرزا مهدی‌خان استرآبادی**– دانشمند زبان‌پژوه – فرهنگ عظیم **سنگلاخ** را تألیف کرد که هنوز نسخه‌های خطی آن

در کنج کتابخانه‌ها خفته است.[۴] پس از تألیف *سنگلاخ*، شرح‌ها، تفسیرها و تلخیص‌هایی مانند *بدایع اللغة*، *خلاصه‌ی عباسی* بر آن نوشته شد که ادامه‌ی این کار از روزگار *فتحعلی‌شاه* تا ظهور *حاج میرزا حسن رشدیه*، مؤلف **آنادیلی و امثال لقمان**[۵] به گستره‌ی تألیف کتب صرف و نحو ترکی بدل شد.

یکی از آثاری که در این روزگار و در زمینه‌ی مورد بحث تألیف شده است، و تنها نسخه‌ی خطی آن امروزه بر ما مکشوف است، رساله‌ی حاضر است که به معرفی و نشر آن اقدام می‌کنیم.

نسخه‌ی خطی مذکور در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ی ثبت ۸۲۵۶/۶۱۸۵۷ محافظت می‌شود.

کتابدار کتابخانه آن را «قواعد زبان ترکی» و در شناسنامه‌ی کتب خطی، «دستور زبان ترکی» نامیده است. شماره طبقه‌بندی آن ۵۶۹۴ و شماره میکروفیلم ۵۸۲۶ است.

قطع جلد ۱۱× ۱۷,۵ است و ۸۱ برگ (۱۶۲ صفحه) دارد. نوع جلد، تیماج مشکی و نوع خط، نستعلیق است.

مؤلف رساله، خود را *عبدالعلی بن فضلعلی* خلخالی‌الأصل و تبریزی‌المسکن معرفی می‌کند و کتاب خود را **قاعده‌ی زبان ترکی** نام می‌نهد.

از فحوای کلام *عبدالعلی خلخالی* برمی‌آید که پدرش اهل فضل و ادب بوده است و او را «میرزا فضلعلی» می‌نامد. از زندگانی او فعلا، چیزی نمی‌دانیم، این‌قدر هست که وی در روزگار ولایتعهدی *مظفرالدین‌شاه قاجار*، در

تبریز ساکن بود و به علم و ادب اشتهار داشته و ظاهراً از سوی ولیعهد برای نگارش مطالبی در **قاعده‌ی زبان ترکی** دعوت شده است.[۶]

نویسنده، اطلاعات مبسوط ادبی دارد و به ویژه به ادبیات عرب، و صرف و نحو زبان عربی مسلط است، ترکی زمان خود را «ترکی جدید» می‌نامد. و این، نشان می‌دهد که با متون ترکی قدیم، از قبیل متون اویغوری و جغتایی نیز آشنا بوده است.

گاهی از نوعی ترکی سخن می‌گوید که آن را «غیر فصیح و لهجه‌ی عوام» می‌خواند و این، نشان می‌دهد که با لفظ قلم و ادبیات ترکی هم آشنایی داشته است. در نقل شاهد مثال نیز، از دیوان‌های شاعرانی چون: *فضولی بیاتلی* و *محمدخلیفه گرمرودی* استفاده می‌کند. *محمدخلیفه* را «افصح‌الشّعراء» می‌نامد و گاهی شعر او را تفسیر هم می‌کند.[۷]

مؤلف در چند جا از تعبیراتی نظیر: *بعضی گویند*، استفاده می‌کند. مثلا در بحث *افعل تفضیل* گوید:

«. . . بعضی، بر این پنج‌گانه صیغ مشتقات، صیغه‌ی دیگری علاوه نموده، گفته‌اند که مشتقات اسم بر شش قسم است . . . » [۸]

در مبحث حروف، آن را به دو گونه‌ای مفرده و مرکبه تقسیم کرده است. حروف مفرده را به تفصیل و در چند فصل به بحث گذاشته است ولی در باب حروف مرکبه می‌نویسد:

«اگر چه حقیر وعده کردم که از حروف مرکبه هم فصلی بنویسم. لیکن از یک طرف غربت و پریشانی و از یک طرف ماه مبارک رمضان . . . ننوشتن را صلاح . . . دانسته . . . » [۹]

نویسنده دارای کتب و تألیفات دیگری نیز بوده است که دست یافتن به آن‌ها نیاز به تتبع و بررسی در آثار بازمانده از روزگار او را دارد. در بحث اسم که آن را بسیار به اختصار بیان کرده است، می‌گوید که در این رساله، مصدرها را شرح کرده است و وعده می‌دهد که «غیر مصدر»ها را به لحاظ آن که زیاد است، مانند دیگر کتب لغت، تنظیم و تبویب خواهد کرد.[۱۰] فعلا، نمی‌دانیم که آیا عمرش وفا کرده و توانسته است «فرهنگ لغات ترکی» را بنویسد یا نه؟

گرچه در مجموع، مباحث مطروحه‌ی خود را بسیار پیچیده و خسته‌کننده و ملال‌آور شرح می‌دهد، اما در فرضیه‌های دستوری، خود را صاحب نظر می‌شناسد. مثلا، در شرح «ساختن اسم مفعول» اول دو نظریه‌ی معروف با عنوان‌های «قول اول» و «قول ثانی» می‌آورد و سپس خود اظهار نظر کرده، می‌گوید:

«اما به اعتقاد حقیر این است که...» [۱۱]

و این، نشان می‌دهد که به خود اجازه‌ی اظهار نظر در رد یا قبول فرضیه‌های زبان‌شناسی را می‌داده است.

در خاتمه‌ای که بر کتاب نوشته، گفته که مطالب ناگفته زیاد دارد و وعده داده است که «بعد از عود به تبریز» بقیه را خواهد نوشت.

در نقل امثله به ویژه افعال، نویسنده کلمات را به گویش و لهجه‌ی *اردبیل* ضبط کرده است و از آن جا که خود، زاده‌ی *خلخال* بوده است، این امر بسیار طبیعی جلوه می‌کند، مخصوصا ما می‌دانیم که پس از روی‌کار آمدن صفویان، متون ترکی ایرانی، عمدتاً با لهجه‌ی اردبیلی نگاشته می‌شده است.

در کتاب، شیوه‌ی شروع به بحث، تقلیدی از کتاب **صرف‌میر** است که گوید:

«بدان که کلمات لغت عرب بر سه گونه است: اسم است و فعل است و حرف...»[۱۲] و او هم می‌گوید:

«کلمات لغت ترک بر سه گونه است: اسم است و فعل است و حرف... »[۱۳]

در فصل‌بندی مطالب و گونه‌ی بحث و آوردن امثله و شواهد نیز، مؤلف همین کتاب را پیش رو داشته است.

در سازه‌بندی مباحث، همان‌گونه که گفتم، مؤلف بحث اسم و حرف را مختصر کرده است و گفته است:

«به جهت بسیاری، گنجایش این اوراق را ندارد.»[۱۴]

اما در بحث فعل گفته است:

«بیان افعال را به جهت کثرت منافع آن‌ها در محاوره و گفت‌وگو، مقدم نموده‌ام.»[۱۵] و به گستردگی افعال و زمان‌ها را شرح کرده است.

در مبحث فعل، اولویت را به ماضی داده و گفته است که:

*«اصل افعال به جهت تحقق معنی آن و تقدم زمانش، **فعل ماضی** است... پس تقدم آن از سایر افعال اولی و انسب است.»*[۱۶]

پس از آن از **فعل شرط** بحث می‌کند.

سپس وارد بحث در **انواع فعل ماضی** می‌شود. فعل ماضی را به دو نوع:

۱. لازم، ۲. متعدی،

تقسیم کرده است. و متعدی را به دو نوع:

۱. معلوم، ۲. مجهول.

و سپس برای هر سه نوع: ۱. لازم، ۲. متعدی، ۳. مجهول،

دو گونه‌ی: ۱. منفی، ۲. مثبت،

قائل شده است و بدین‌گونه گفته است که:

«فعل ماضی در زبان ترک بر شش نوع است.»[۱۷]

پس از آن از **فعل مضارع** بحث کرده و قاعده‌ی بستن (=ساختن) فعل مضارع را به تفصیل آورده است.

و پس از آن بحث از نفی فعل مضارع و فعل مضارع در مقام تمنی و طلب، وارد بحث در **فعل امر** شده است.

پس از بحثی درازآهنگ از فعل ماضی، مضارع و امر، به بحث **اسم** که آن را که قبلاً به دو نوع **مصدر** و **غیرمصدر** تقسیم کرده بود، رجوع کرده است و غیرمصدر را به لحاظ دلالت سه‌گونه دانسته است:

۱. دلالت بر ذات، مثل **بورک** (=بؤرک) Börk.

۲. دلالت بر حدث، مانند **ایشیتمک** (=ائشیتمک) Eşitmək.

۳. دلالت بر ذات و حدث، مانند **کلن** (=گله‌ن) Gələn.

و به لحاظ سازه‌بندی دو گونه شمرده است:

۱. مشتق، ۲. غیرمشتق.

اسم مشتق را هم پنج گونه دانسته است:

۱. اسم فاعل،

۲. اسم مفعول،

۳. صفت مشبّهه

۴. صیغه‌ی مبالغه،

۵. افعل تفضیل.

و هر یک از آن‌ها را در فصلی جداگانه مورد بحث قرار داده است.

زیباترین و گسترده‌ترین فصل کتاب، بحث **مصادر** است که آن را مؤلف به فرهنگ موضوعی مصدرهای ترکی از دو حرفی تا هشت حرفی تبدیل کرده است. و در هر کدام از گونه‌ای لازم و معلوم و مجهول با مثال‌های کافی سخن گفته است.

عنوان بحث بعدی «ضمایر، اسمای اشاره، اسمای عدد، و اسمای استفهام» است و کتاب را با مبحث **حروف** به پایان رسانده است.

در مجموع باید گفت که شیوه‌ی بیان موضوع این کتاب و شیوه‌ی گزارش مقولات دستوری آن برای زبان ترکی را ما می‌توانیم جزئی از **دستور زبان قاجاری** به حساب آوریم که پس از انتشار دیگر آثار آن عهد، می‌توان روش واژه‌گزاری و شیوه‌ی تدوین و تبویب قواعد در آن‌ها را تنظیم کرد.

گذشته از آنچه گفته شد، مؤلف در تألیف خود، سعی کرده است، مباحث دستور زبان ترکی را با تطبیق و مقایسه با صرف و نحو عربی و فارسی به

نگارش درآورد، یعنی وی در جاهای مختلف کتاب، به آنچه که امروزه به آن دستور زبان تطبیقی (Comparative Grammer) می‌گوییم نیز پرداخته است و قواعد زبان ترکی را با قواعد زبان فارسی و عربی رو در رو نهاده است. مثلا، در بحث از فعل ماضی گوید:

«مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع در ترکی چون فارسی می‌آیند.»[۱۶]

و یا می‌گوید:

«گاهی در زبان ترک ـ چنان‌که در زبان عرب ـ صیغه‌ی مفرد غایب را در مقام تثنیه و جمع غایب، به جهت قرینه بودن عدد، قبل از فعل استعمال می‌کنند.»[۱۸] و یا در بحث از فعل شرط گوید:

*«چنان چه در زبان فارسی کلمه‌ی **اگر** اصل همه‌ی ادوات شرط است و به معنی **إن** و **لو** آمده، در مقام هر دو واقع می‌شود، هم‌چنین در ترکی جدید، که مصطلح این عصر است، کلمه‌ی **اگر** اصل ادوات شرط است.»*[۱۹]

یا در بحث از فعل مضارع گفته است:

«فعل مضارع را نیز در زبان ترک، چون فعل ماضی ـ آن‌چنان‌که در زبان فارس ـ شش صیغه است.»[۲۰] و یا:

«در ترکی هم، چون فارسی و عربی، فعل مضارع را از فعل ماضی بنا می‌کنند.»[۲۱]

مورد مهم دیگری که به نظر می‌رسد به آن بپردازم، آن است که مؤلف کتاب، به قاعده‌تراشی‌های بی‌موردی در دستور زبان ترکی نیز دست می‌یازد. مثلاً در سخن از ساختن فعل ماضی، بحث ملال‌آور درازی را پیش می‌گیرد.

دو پی‌افزوده‌ی زمان و شخص را با تعبیرات گوناگون خسته‌کننده‌ای معرفی می‌کند. ما، امروزه این پی‌افزوده‌ها را در سایه‌ی پیشرفت دانش زبان‌شناسی می‌شناسیم. مثلا، در صرف فعل ماضی از چهار مصدر زیر:
gəlmək, gülmək, qalmaq, vurmaq

بن فعل	پی‌افزوده‌ی زمان	پی‌افزوده‌ی شخص	بن فعل	پی‌افزوده‌ی زمان	پی‌افزوده‌ی شخص
gəl	di	m	gül	dü	m
gəl	di	n	gül	dü	n
gəl	di	---	gül	dü	---
gəl	di	k	gül	dü	k
gəl	di	z	gül	dü	z
gəl	di	lər	gül	dü	lər

بن فعل	پی‌افزوده‌ی زمان	پی‌افزوده‌ی شخص	بن فعل	پی‌افزوده‌ی زمان	پی‌افزوده‌ی شخص
qal	dı	m	vur	du	m
qal	dı	n	vur	du	n
qal	dı	---	vur	du	---
qal	dı	q	vur	du	q
qal	dı	z	vur	du	z
qal	dı	lar	vur	du	lar

پی‌افزوده‌ها را می‌شناسیم. ولی مؤلف کتاب، به جهت بها دادن به رسم‌الخط و شکل املایی کلمات، قواعد عجیب و غریبی برای ساختن

صیغه‌های مختلف افعال، استخراج کرده و آن‌ها را به صورت فرمول‌های ریاضی پیچیده‌ای درآورده است.

و یا در تقارن آواک پایانی بن فعل با آواک آغازین پی‌افزوده‌ی زمان، این حادثه را «اجتماع مثلین» نامیده و گفته است:

«... دال اصلی (منظور آواک پایانی بن فعل) را چون که ساکن و سابق است، به دال ثانی (منظور آواک آغازین پی‌افزوده‌ی زمان) ادغام می‌کنند. مثل ***دادّی*** *(=داددی) daddı.»*[۲۲]

مؤلف در نوعبندی مصادر به دو حرفی، سه حرفی، چهار حرفی و جز آن گاهی در صور و اشکال املایی تکواژها شیوه‌ی خاصی را با بی‌اعتنایی به تعداد حروف املایی پیش گرفته است. مثلاً مصدر *قلماق* را که دو حرفی است، سه حرفی، و مصدر *بویماخ* را که سه حرفی است، چهار حرفی وقس علیهذا به حساب آورده است. به نظر می‌رسد که در شیوه‌ی نخست واکه‌ی (آ) را مرکب از دو حرف الف و همزه شمرده و دوم آنکه واکه‌های ü/ö/o/u/ı را اسقاط کرده است. و یا مصدری را گاه دو حرفی و گاه سه حرفی شمرده است، مانند دؤنماق donmaq که به نظر می رسد یک بار آن را بدون واو و یک بار نیز با واو فرض کرده است.

مؤلف بسیاری از پی‌افزوده‌های فعل‌سازی را که از بن فعل لازم، مصدر متعدی و یا متعدی در متعدی می‌سازند، گاه با تخلیط معنی، لازم و گاهی نیز مجهول شمرده‌است. مانند *دورولانماق durulanmaq* که جزو مصادر لازم معلوم مثبت آورده، ولی *صاف‌گردانیده‌شدن* معنی کرده‌است.

تاریخ تألیف کتاب ۱۲۸۹هـ. است که به تصریح خود، آن را به سفارش «آقا میرزا رضا» – صدر اعظم و پیشکار *مظفرالدین‌شاه* – در *تبریز* تألیف کرده است. و آن را «چند ورقی در قاعده‌ی زبان ترکی» می‌نامد و می‌گوید،گرچه اشتغالات زیاد داشته است و «در موسم حرکت و ارتحال» بوده است، بدون مراجعه به منابع مکتوب آن را تألیف کرده است.

کاتب این نسخه، **محمدعلی منشی** نام دارد که آن را در سال ۱۲۸۹هـ.، یعنی در همان سالِ تألیف استنساخ کرده است.

برای آماده‌سازی این کتاب جهت نشر، یگانه نسخه‌ی خطی بازمانده از آن را از ابتدا تا انتها خواندیم و موارد زیر را در آن اعمال کردیم:

۱. کتاب را فصل‌بندی کردیم و برای هر فصل، تیتری از داخل متن بیرون کشیدیم و داخل دو چنگ [ ] گذاشتیم.

۲. متن را از ابتدا تا انتها نقطه‌گذاری کردیم.

۳. گاه برای ترمیم متن به افزودن کلمه و حرفی نیاز بود که افزوده‌ها را داخل دو چنگ [ ] قرار دادیم.

۴. برای فهم آسان متن، که گاه نسبتاً مغلق است، لغات و عبارات دشوار را معنی کردیم.

۵. شیوه‌ی پژوهشی *عبدالعلی خلخالی* «نگارش‌محوری» است، یعنی اشکال املاء را ثابت می‌داند و براساس صور و اشکال املایی، قواعد دستوری را استخراج می‌کند. ما به جهت حفظ شیوه‌ی املاء وی، تغییر املاء را فقط در ابروان( ) آوردیم و بلافاصله لاتین‌نگاری هم کردیم. مانند:

کوردیلر (=گؤردؤلر) gördülər

که کلمه‌ی نخستین، شکل املای ترکی نویسنده‌ی کتاب،کلمه‌ی داخل ابروان، املای معاصر ما و صورت درست دستوری از کلمه است که لاتین‌نگاری هم شده است.

۶. جملات و عبارات عربی را اعراب‌گذاری کردیم.

۷. فهرست اسامی خاص را استخراج کردیم.

۸. ابیات و اشعار را در انتهای کتاب فهرست کردیم.

۹. نمایه‌ی امثله و شواهد را به ترتیب الفبایی عربی و لاتین و به تفکیک مصادر و افعال و جز آن آوردیم.

۱۰. شیوه‌ی املاء و آیین نگارش اثر را، هم در امثله و شواهد ترکی و هم در متن فارسی تغییر دادیم.

در آماده‌سازی این کتاب برای نشر، خانم *منیژه شیرمحمدی* و *خانم سحر حسن‌زاده* در ویراستاری و خانم معصومه *غلام‌نژاد بازکیایی* در حروف‌نگاری و آقای *سید احسان شکرخدایی* در صفحه‌آرایی و طراحی جلد، همه جا یار و یاور من بودند و با دقت و وسواس قابل تحسین، کار بازپیرایی این اثر را به فرجام رسانیدند که جای سپاس دارد.

دکتر ح. م. صدیق

بهار ۱۳۸۷

پی‌نوشت:

۱. زرین‌کوب، عبدالحسین. **مجله‌ی یغما**، آبان ماه ۱۳۳۵، ص۲۵۹.

۲. اخیراً فهرست نسخ خطی کتب ترکی کتابخانه‌ی آیت‌الله نجفی مرعشی، فهرست شده و انتشار یافته است.

۳.کاشغری، محمود. **دیوان لغات‌الترک**، برگردان فارسی از ح. م. صدیق، اختر، تبریز، ۱۳۸۴.

۴. متن کامل **سنگلاخ** با عنوان **گنج‌واژه‌ی نوایی** به کوشش اینجانب زیر چاپ است.

۵. رشدیه، میرزاحسن. **امثال لقمان**، نشر زوفا، تهران، ۱۳۷۹.

۶. همین کتاب، ص . ۳۱

۷. همین کتاب، ص . ۱۶۲

۸. همین کتاب، ص . ۱۰۸

۹. همین کتاب، ص . ۱۹۲

۱۰. همین کتاب، ص . ۳۷

۱۱.همین کتاب، ص . ۱۰۱

۱۲. جامع المقدمات، صرف میر، مقدمه.

۱۳. همین کتاب، ص. ۳۵

۱۴. همین کتاب، ص. ۳۶

۱۵. همین کتاب، ص. ۴۰

۱۶. همین کتاب، ص. ۳۹

۱۷. همین کتاب، ص. ۵۵

۱۸. همین کتاب، ص. ۴۱

۱۹. همین کتاب، ص. ۵۳

۲۰. همین کتاب، ص. ۵۹

۲۱. همین کتاب، ص. ۵۹

۲۲. همین کتاب، ص. ۴۷

آسان‌خوانی متون ترکی

برای آسان‌خوانی متون ترکی، برخی تغییرات در نگارش کلمات ترکی و کلمات دخیل عربی و فارسی در این کتاب اعمال کردیم که در جدول‌های زیر نـشان می‌دهیم:

۱. جدول واک‌نگاری

نشانه‌های‌واکه‌های‌ترکی	مثال	معادل حروف لاتین	
آ ، ـا	آلماق (گرفتن)	A , a	almaq
ا، َ ، ـه، ه	ال (دست)	Ə, ə	əl
ای، ـیـ ،ی	ایلان (مار)	İ, i	ilan
اِي، ـیِـ ، يِ	قيزِل (طلا)	I, ı	qızıl
اۆ، ـۆ، ۆ	سۆل (چپ)	O, o	sol
اؤ، ـؤ، ؤ	سؤز (سخن)	Ö, ö	söz
او، ـو، و	اولدوز (ستاره)	U, u	ulduz
اۆ، ـۆ، ۆ	دۆزمک (چیدن)	Ü, ü	düzmək
ائـ ، ـئـ ، ۀ	یئل (باد)	E, e	yel

۲. جدول آواک‌نگاری

نشانه‌های‌آواک‌های ترکی	مثال	معادل حروف لاتین	
ب/ بـ/ ـبـ / ـب	بوز (یخ)	B, b	buz
پ/ پـ / ـپـ/ ـپ	اؤپمک (بوسیدن)	P, p	öpmək
ت/ تـ/ ـتـ/ ـت	تۆی (جشن)	T, t	toy
ث/ ثـ/ ـثـ/ ـث	ثریا	S, s	Sürəyya

can	C, c	جان	ج/ جـ/ ـجـ/ ـج
çaxmaq	Ç, ç	چاخماق (آتش زنه)	چ/ چـ/ ـچـ/ ـچ
Həvva	H, h	حوّا	ح/ حـ/ ـحـ/ ـح
xaliq	X, x	خالیق	خ/ خـ/ ـخـ/ ـخ
daş	D, d	داش (سنگ)	د/ ـد
zövq	Z, z	ذؤوق	ذ/ ـذ
bir	R, r	بیر (یک)	ر/ ـر
ziğ	Z, z	زیغ (گِل)	ز/ ـز
jalə	J, j	ژاله	ژ / ـژ
sərin	S, s	سرین (خنک)	س/ سـ/ ـسـ/ ـس
şəhid	Ş, ş	شهید	ش/ شـ/ ـشـ/ ـش
sidq	S, s	صیدق	ص/ صـ/ ـصـ/ ـص
zəlalət	Z, z	ضلالت	ض/ ضـ/ ـضـ/ ـض
Tur-e Sina	T, t	طور سینا	ط/ ـط
zill	Z, z	ظلّ	ظ/ ـظ
Cə`fər	`	جعفر	ع/ عـ/ ـعـ/ ـع
bağ	Ğ, ğ	باغ	غ/ غـ/ ـغـ/ ـغ
fəna	F, f	فنا	ف/ فـ/ ـفـ/ ـف
qaş	Q, q	قاش (ابرو)	ق/ قـ/ ـقـ/ ـق
kəsmək	K, k	کسمک (بریدن)	ک/ کـ/ ـکـ/ ـک
gəzmək	G, g	گزمک (گشتن)	گ/ گـ/ ـگـ/ ـگ
diləyim	Y, y	دیله‌گیم (آرزویم)	گ‌/ گ‌ـ/ ـگ‌ـ/ ـگ‌
lalə	L, l	لاله	ل/ لـ/ ـلـ/ ـل
miskin	M, m	میسکین	م/ مـ/ ـمـ/ ـم
incə	N, n	اینجه (ظریف)	ن/ نـ/ ـنـ/ ـن
vaxt	V, v	واخت (وقت)	و/ ـو
hilal	H, h	هیلال	ه/ هـ/ ـهـ/ ـه
yaban	Y,y	یابان (دشت)	ی/ یـ/ ـیـ/ ـی

اختصارات

ا.	اسم
الخ.	الی آخر
امصـ.	اسم مصدر
جِـ.	جمع
حامصـ.	حاصل مصدر
حر.	حرف
صـ.	صفت
عبر.	عبری
عر.	عربی
قـ.	قید
لا.	لاتین
معر.	معرب

متن
کتاب
قاعده‌ی زبان ترکی

www.duzgun.ir
http://seyedazim.blogfa.com

بسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ اَلْرّحیمْ

[مقدمه]

شکر و ستایش، تحفه‌ی درگاه کریمی است که مداد همه‌ی صُور[۱] و مواد[۲]، از قلم ایجادِ آن بِلا انداد[۳] و اضداد[۴]، رشحه[۵] و قطـره‌ای اسـت بـر لـوح وجـود چکیده؛ و پرستشِ به افزایش، هدیه‌ی بارگاه حکیمی است که شقایقِ حقـایق، از حکمِ انضادِ[۶] آن مُبدعِ[۷] مبدأ و معاد، شکوفه‌ی عطـره‌ای اسـت، در دوحـه‌ی[۸]

---

[۱] [عر. جـِ. صورة] (ا.) شکل‌ها و صورت‌ها.

[۲] [عر. جـِ. مادة] (ا.) اصل‌ها و ریشه‌های اشیاء.

[۳] [عر. جـِ. نِدّ] (ا.) همتایان، همانندان، امثال.

[۴] [عر. جـِ. ضدّ] (ا.) دو چیز که بیش‌ترین حد ممکن اختلاف و تفاوت را با یکدیگر داشته باشند.

[۵] [عر. : رشحَة] (ا.) قطره، چکه.

[۶] [عر.] (امصـ.) به هم پیوستن و برآمدن.

[۷] [عر.] (ا.، صـ.) آفریننده، خالق.

[۸] [عر.] (ا.) سایبان، چتر بزرگ.

حدود دمیده؛ و حمد بی‌حد، و مدح بی‌قدْح[۹] نثار آستانه‌ی ممکن واجب، نشانه‌ای است که مرور دهور در تحدید[۱۰] فضایلش لمحه‌ای است؛ و سنون[۱۱] و شهور[۱۲]، در تعدید[۱۳] فواضلش[۱۴]، لحظه‌ای تاج با ابتهاج[۱۵]ـ **إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ**[۱۶]ـ بر تارک مبارک آن علیمِ حلیم زیبنده؛ و ردای ندای‌ـ **إِنَّکَ لَعَلی صِراطٍ مُسْتَقیم**[۱۷]ـ بر دوش منقوش آن کریمِ حکیم برازنده:

آن خواجه که قُرب حق بود مایه‌ی او،
معراج بود پست‌ترین پایه‌ی او.
بی‌خط و زده بر همه عالم خط نَسخ،
بی‌سایه و کائنات درسایه‌ی او.

---

[۹] [عر.] (ا.) بدگویی و عیب‌جویی.
[۱۰] [عر.] (امص.) تعیین، تشخیص.
[۱۱] [عر. جِ. سنة] (ا.، ق.) سال‌ها.
[۱۲] [عر. جِ. شهر] (ا.، ق.) ماه‌ها.
[۱۳] [عر.] (امص.) شمارش.
[۱۴] [عر. جِ. فاضلة] (ا.) مقام بالا در فضل و بخشش و احسان.
[۱۵] [عر.] (امص.) شادمانی، سرور.
[۱۶] همانا تو دارای طبع بلندی هستی.
[۱۷] همانا تو بر راه راست و صواب هستی.

و تحف مدایحِ فوایح[۱۸] منشور حضور، حامل لوای حمد آن محمود است، که نقطه‌ی بای بسمله‌ی قرآن امکان است و فاتحه‌ی کتایب[۱۹] با عجایب اعیان و صحایف پر لطایف اکوان[۲۰] [است].

و درود بی‌حدود و تحیات[۲۱] بی‌نهایات، بر اولاد اطهار و اسباط[۲۲] اخیارِ آن نبیّ حق و ولیّ مطلق، که همه‌ی ایشان به دلیل ـ **الوَلَدُ سِرُّ اَبیهِ**[۲۳] ـ از آن دو نورین نیّرین، مُبدّل و مشتّق‌اند؛ و قبای زیبای- **اَوَّلُنا مُحَّمد و آخرنا محّمد کُلّنا محّمد**[۲۴]- بر قامت با استقامت آن مصابیحِ[۲۵] هدایت و مفاتیحِ[۲۶] کنوزِ[۲۷] رموز علت و غایت، آراسته و پیراسته ـ **صَلواةُ اللهِ عَلَیهِمْ اَجمعین و لَعنة علی مُنکری فَضائِلُهُمْ إلی یومِ الدّین**[۲۸] ـ مستور نماناد، که در تاریخ شهر شعبان المُعظّم، سنه‌ی هزار و دویست و هشتاد و نه هجری، اردوی کیوان پوی حضرت اقدس، ولیعهد کیوان مهدِ کامیاب فلک جناب گردون قبابِ[۲۹]

---

[۱۸] [عر. جـ. فائحة] (ا.) بوهای خوش.

[۱۹] [عر. جـ. کتیبة] (ا.) نوشته‌ها.

[۲۰] [عر. جـ. کون] (ا.) کاینات.

[۲۱] [عر. جـ. تحیة] (ا.) درودها.

[۲۲] [عر. جـ. سبط] (ا.) نوه‌ها یا فرزندان نوه‌ها.

[۲۳] راز پدر در فرزند [نهفته] است.

[۲۴] أول ما، محمد و آخر ما، محمد، همه‌ی ما محمد.

[۲۵] [عر. جـ. مصباح] (ا.) چراغ‌ها.

[۲۶] [عر. جـ. مفتاح] کلیدها.

[۲۷] [عر. جـ. کنز] گنج‌ها.

[۲۸] درود خدا بر همه‌ی ایشان، و لعنت خدا تا روز قیامت بر انکارکنندگان فضایلشان باد!

[۲۹] [عر. جـ. قبَّة] (ا.) قبّه‌ها.

مهر رکاب عرش آستان‌دار ادیبان و ملایک پاسبان، بهرام صولتِ زحل منزلت، عطارد دبیـر، مشتری شیر، جمشید عظمت، سکندر حشمت، انجم خدم، قضا شـیَم [۳۰]، قَـدَر تـوأم، منـشاء عدل و احسان، منبع فضل و عرفان، چراغ چشم ایران، قطب دایـره‌ی زمـان، مرکـز کـره‌ی جهان، *مظفر الدین میرزا* ـ **خَلد الله عهدُهُ و شَکَّرجَهدُهُ وَ دامَت سطوتَهُ قـاهرةِ عَلـی الأعداءِ و شَفَقتَهُ ظاهرة عَلی الأودّاء** [۳۱]ـ عزم رای جهـان‌پیمـای او، شـیر فلـک در وادی حیرت و سرگردانی گمراه، و از حزم صـیانت [۳۲] مـرّیخ مهابـت [۳۳] او، نـزول حـوادث دوران و دخول بواعث [۳۴] زمان را جز خارج کردی و دل سردی، نه چاره و نه راه :

گر باره [۳۵] کشد راعی [۳۶] حزمش نبود راه،
جز خارج او نیز نزول حدثان [۳۷] را.
ور پرّه زند لشکر عزمش نبود تک،
جز داخل او نیز ردیف سرطان [۳۸] را.

---

[۳۰] [عر. جِـ. شیمة] (ا.) خوی‌ها.

[۳۱] خداوند، عهد و پیمانش را جاودان گرداند! و سلطه‌اش را مستدام کناد در حالی‌کـه بـر دشـمنان غالـب و بـا دوستدارن مهربان باشد!

[۳۲] [عر.] (امصـ.) نگاه داشتن، حفظ کردن.

[۳۳] [عر. : مهابة] (امصـ.) آنچه در شخص، ترس آمیخته به احترام ایجاد می‌کند، بزرگی و هیبت.

[۳۴] [عر. جِـ. باعث و باعثة] (ا.) سبب‌ها.

[۳۵] (ا.) اسب، بارگی.

[۳۶] [عر.] (ا.) (نجوم) ستاره‌ای در صورت فلکی قیفاووس.

[۳۷] [عر.] (ا.) حوادث ناگوار.

[۳۸] [عر.] (ا.) (نجوم) صورت چهارم از صورت‌های فلکی منطقةالبروج،واقع در نیم‌کره‌ی شـمالی آسـمان،که بـه شکل خرچنگ تجسم شده است .

عازم دارالندفه‌ی تهران ـ **صانِها اللهُ عَن الحُرْقَةِ عِند البُحْرانِ**[۳۹] ـ بود.

این دعاگوی بی‌ریب و ریا، **عبدالعلی** ابن میرزا **فـضلعلی خلخـالی الاصـل و الموطن تبریزی المسکن** نیز در سایه‌ی عرش پایه‌ی اردوی همایون سایه‌گون، قطع[۴۰] مراحل و طی هامون[۴۱] می‌نمود. در منزلی از منازل جنابِ جلالت نصابِ شوکت‌مآب، مناعت و فخامت[۴۲] انتـساب، ادیـب کامـل، شـهیر نجیـب، عـادل بی‌نظیر مقرّب الخاقان، معتمدُ الـسّلطان، آقـایی، **آقـا میـرزا رضـا ـ دامَ مَجـدُهُ العالِی**[۴۳] ـ پیشکار جان‌نثار و وزیر با تدبیر درب خانه‌ی مبارکه و مراقب امـورات و مواظب خدمات حضور مهر ظهور حضرت اقدس والا تبـار، سـرکـار ولیعهـد کامکـار[۴۴] کـه در نظـم و سیاسـت و تـدبیر و کیاسـت[۴۵] *ارسـطو*، *افلاطـون*، و *بوذرجمهر* در پیش او چون ماه پیش مهر است:

ای قاعده‌ی تازه ز دست تو کرم را،

[۳۹] خداوند او را در هنگام بحران از سوزش و حرارت مصون بدارد.
[۴۰] [عر.] (امصـ.) پیمودن، طی‌کردن.
[۴۱] (ا.) صحرای بی‌آب و علف، بیابان.
[۴۲] [عر.: فخامة] (امصـ.) بزرگواری، بزرگی، بلندمرتبه بودن.
[۴۳] تلاش والای او مستدام باد!
[۴۴] (صـ.) کامروا، موفّق.
[۴۵] [عر.:کیاسة] (امصـ.) زیرکی، دانایی، تیزهوشی.

وی مرتبه‌ی نو ز بنان[۴۶] تو قلم را .
بر جای عطارد بنشاند قلم تو،
گر در سر منقار کشد جذر اصم[۴۷] را .

*

وجود بی‌کف تو تنگ عیش بود چنان،
که امن و سلوت[۴۸] خود خواند منّ[۴۹] و سلوی[۵۰] را.
به هر چه مفتی رایت قلم به دست گرفت،
قضا بر آب نویسد جواب فتوی را.
زهی به تقویت دین نهاد صد انگشت،
مآثر[۵۱] ید بیضات دست موسی را.

به این چاکر ثناگو، فرمایش فرموده و خواهش کردند که چند ورقی در **قاعده‌ی زبان ترکی** بنویسد.

---

[۴۶] [عر.] (ا.) سرانگشت، انگشت.
[۴۷] [عر] (ا.) (ریاضی) ← عدد، عدد اصم.
[۴۸] [عر. : سلوة] (ا.) از بین بردن غم و ناراحتی و آرامش یافتن.
[۴۹] [معر. از عبر.] (ا.) (گیاهی) ترنجبین.
[۵۰] [معر. از لا.] (ا.) (گیاهی) گیاهی دارویی از خانواده‌ی نعناع، مریم گلی.
[۵۱] [عر.: جـِ. مأثر و مأثرة] (ا.) آثار خوب ماندنی، کارهای خوب و پسندیده که از کسی برجا می‌ماند.

حقیر با کثرت پریشانی خیال و اغتشاش بال از صدمات کربت[۵۲] و ملال در موسم حرکت و ارتحال، با کمال اختصار و استعجال[۵۳]، بی‌مطالعه‌ی کتاب و ملاحظه‌ی قواعد و حساب، با عدم بضاعت، لیاقت و مهارت این صناعت ــ **اطاعةً لِأَمرِهِ العالی و اجابةً لِحکمِهِ المطاعِ المتعالی**[۵۴] ــ ، این چند قواعد را تحریر اوراق و صحف و به تیر تقریر تقریع[۵۵] و تشنیع[۵۶] او با هدف و به خدمت آن جناب جلالت نصاب هدیه و تُحَف ساخته؛ امید که به درجه‌ی قبول، وصول و حلول نموده در مغرب ردّ، نزول و افول ننماید.

---

[۵۲] [عر. : کَربة] (ا.) اندوه و غم.

[۵۳] [عر.] (امصـ.) شتاب کردن، عجله کردن، شتاب و عجله.

[۵۴] به خاطر اطاعت از امر والای او، و اجابت حکمت‌های مورد اطاعت و متعالی او.

[۵۵] [عر.] (امصـ.) سرزنش کردن، ملامت کردن.

[۵۶] [عر.] (امصـ.) بدگویی، به بدی یاد کردن.

بِسم الله الرَّحمنِ الرَّحیم

[سرآغاز]

بعد از حمد احد و مدح احمد و آل امجد او، که فرق میان او و ایشان همان نقطه‌ی صورت و تقدّم و تأخّر محل آن است، چنان‌که:

ز احمد تا احد یک میم فرق است،
همه عالم در آن یک میم غرق است.[۵۷]

عرض می‌شود که کلمات **لغت**[۵۸] **ترک**، چون کلمات لغت عرب بر سه گونه است: **اسم** است و **فعل** است و **حرف**. **اصول افعال زبان ترک**، بر چهار قسم است: **ماضی** و **مضارع** و **امر** و **نهی**.

[۵۷] شیرازی، شیخ ولی. **گلشن راز شبستری**، به اهتمام دکتر ح. م. صدیق، تهران، ۱۳۸۱، ص۱۲۲(بیت ۲۰).
[۵۸] [عر. : لغة] (ا.) زبان.

[بخش نخست: اسم]

و **اسمش** بر دو قسم است: **مصدر** و **غیرمصدر**.

[۱.] مصدر از اسم‌های ترکی، آن است که در آخرش لفظ **مک** mək یا **ماق** maq یا **ماخ** max باشد، بنا به اصطلاح *تبریزیان*، که آن‌ها در **مک** mək و **ماق** maq به عوض کاف و قاف، همیشه به خاء تنطق[۵۹] می‌کنند. چنان **مک** و **ماق** و **ماخ**، که هرگاه یکی از آن‌ها را از آخر کلمه بیندازی، معنی اصلی و اولی آن بتمامی زایل نشود. اگرچه فی‌الجمله[۶۰] تغییر بیابد. چنان‌که ثمره‌ی تصریف و تحویل[۶۱] امثله[۶۲] عبارت از آن تغییر فی‌الجمله است. چون:

قاچماق (= قاچماق) qaçmaq،

و **کورمک** (= گؤرمک) görmək،

و **بیلماخ** (= بیلماخ) bilmax.

---

[۵۹] [عر.] (امصـ.) سخن گفتن.

[۶۰] [عر.: فی‌الجملة] (قـ.) خلاصه، باری، به هر حال.

[۶۱] [عر.] (امصـ.) دگرگون ساختن.

[۶۲] [عر. : أمثلة، جـِ. مثال] (ا.) مثال‌ها

یعنی: گریختن، دیدن، دانستن، است.

مثلا، هرگاه **ماق** maq را از آخر **قاچماق** qaçmaq برداری، **قاچ** qaç می‌مانـد. یعنی: *بگریز!* از مصدریت و اسمیت بیرون شده، فعل امر می‌شود. توضـیحش این‌که، اول زمان نداشت، حال زمان حالیت پیدا کرد.

[۲.] غیرمصدر، آن اسمی است که یکی از این الفـاظ در آخـر آن نباشـد. مثل **داش** (= داش) daş که به معنی: *سنگ* است و **اود** (= اۏد) od کـه *آتـش* است؛ و یا این‌که بوده باشد، لیکن اگر از آخرش برداری، معنی اصـلی و اولـی آن کلمه بتمامی زایل بشود. چون: **مرجمک** (= مرجمک) mərcmək که *عـدس* است. اگر **مک** mək را از آخرش حذف کنی ، **مرج** mərc می‌شود که بـه زبـان ترک *نذر و گرو بستن* است.

و هم‌چنین **سوماق** (= سوماق) sumaq ،که مشهور است. هرگاه **ماق** maq از آخرش برود، **سو** su می‌ماند که در ترکی *آب* را گویند.

و مثل **توخماخ** (= تۏخماخ) toxmax که مشتک اسـت. بعـد از حـذف **مـاخ** max، **توخ** (= تۏخ) tox می‌شود که در لغت ترک به معنی: *سیر*، مقابـل *گرسـنه* است.

پس این الفاظ را در این صورت، علامت مصدر و ملحـوق[۶۳] بـه آن‌هـا را مصدر نمی‌گویند.

---

[۶۳] [عر.] (صـ.) ملحق شده، پیوسته.

مصادر را چون‌که نسبت بـه غیـر مـصادر بـسیار کـم اسـت، ـ **إنْ شـاءَ اللهُ تعالَی**[۶۴] ـ در این کتاب به قدر امکان خواهم نوشت. لیکن غیرمصادر، به جهت بسیاری، گنجایش این اوراق ندارد. و اگر فرصت و استطاعت حاصـل بـشود ـ **بِعُون الله تعالی و قُوَّته**[۶۵] ـ او را هم به قرار سـایر کتـب لغـت، کتـابی مـنظّم و مبوّب[۶۶] می‌نویسم. ـ **الأمرُ لِلْبَارِی و الأمورُ مَرْهُونَةٌ بِأوْقاتِها** [۶۷]ـ.

[۶۴] اگر خداوند بلندمرتبه بخواهد!

[۶۵] به مدد و یاری خداوند بلندمرتبه.

[۶۶] [عر.] (صـ.) تقسیم شده و تنظیم شده و در باب‌هایی قرار داده شده، باب‌باب شده.

[۶۷] پدیده‌ها از آن آفریننده و خالق، و تابع شرایط و زمان خود هستند.

[حرف]

حرف در زبان ترک بر دو نوع است: **علامت** است و **غیرعلامت**.

[۱.] آنچه علامت باشد، مثل **لَر** lər به فتح لام و سکون رای مهمله، که علامت جمع غایب است. خواه در آخر اسم باشد و خواه در آخر فعل. و **میم ساکن،** که علامت متکلم وحده است. خواه در آخر فعل باشد، و خواه در آخر اسم.

مثال هر دو در فعل:

کوردیلر (= گؤردۆلر) gördülər ،

و **کوردم** (= گؤردۆم) gördüm.

یعنی: دیدند، دیدم.

و در اسم :

دوستلر (= دۆستلار) dostlar ،

و **کتابم** (= کتابېم) kitabım.

یعنی: دوست‌ها، کتابِ من.

ماقبل میم مذکور در ترکی، اگر در آخر اسم باشد، همیشه مکسور است. مگر این‌که آخر آن اسم، های مخفی و یا حرف مدّ باشد. که آن الف و واو و یاء ساکن‌اند که حرکت ماقبلشان از جنس خودشان باشد. زیرا که اگر هاء باشد ماقبل میم مفتوح و اگر حرف مدّ باشد، ساکن می‌شود. و اگر در آخر فعل باشد یا مفتوح است یا مکسور و یا مضموم. ولیکن در زبان فارس، همیشه مفتوح است، خواه در آخر اسم باشد یا فعل.

اگرچه **لَر** lər و میم را **حرف** و **علامت** گرفته‌اند، لیکن مقرون به صواب[۶۸] و مقتضای[۶۹] سلیقه و قاعده، آن است که این‌ها هر دو **اسم** و **ضمیر** باشند نه **حرف**.

[۲.] آن حرفی که غیرعلامت است، چون لفظ **هه** hə، **هیه** həyə بنا به اصطلاح *اهل خمسه* و *زنجان*، که ترک‌ها هر دو را در مقام جواب دادن و به معنی **آری** استعمال می‌کنند.

---

[۶۸] [عر.] (صـ.) صحیح، درست.

[۶۹] [عر. : مقتضی] (ا.) لازمه، نیاز.

[بخش دوم: فعل]

بیان **افعال** را به جهت اختصار و کثرت منافع آن‌ها در محاوره و گفت‌وگو، مقدم نموده [ام]. باید دانست که اصل افعال **فعل ماضی** است. به جهت تحقق معنی آن و تقدم زمانش. لهذا[۷۰] **فعل مضارع** را در عربی و فارسی و ترکی، از فعل ماضی مشتق می‌نمایند.

و هم‌چنین **فعل امر** را در زبان ترکی ـ بنا به قولی ـ از آن بنا می‌کنند. چنان چه ـ إنْ شاءَ اللهُ تَعالَی ـ بعد از این بیان خواهد شد.

پس تقدم بیان آن از سایر افعال اولی[۷۱] و انسب[۷۲] است.

---

[۷۰] [عر.] (حر.، قـ.) از این رو، به این سبب.

[۷۱] [عر.] (صـ.) برتر، شایسته‌تر.

[۷۲] [عر.] (صـ.) مناسب‌تر.

[فعل ماضی]

فعل ماضی را، چنان‌که در لغت عرب بنا بـر اشـهر قـولین[۷۳]، از مـصدر بنـا می‌کنند، هم‌چنین در ترکی نیز از مصدر مشتق می‌سازند. اگرچـه مـصدر را از **فعل ماضی** گرفتن در هر لغت اصح قولین[۷۴] است، بنابر ادلّه‌ای[۷۵] که ذکر آن‌هـا باعث طول کلام و نامناسب این مختصر و مقام است.

صیغ ماضی در ترکی مثل زبان فارس شش است:

دو برای غایب، یکی مفرد و یکی جمع، و دو برای مخاطب یکـی مفـرد و یکی جمع. و دو برای متکلم، یکی وحده و یکی مع‌الغیر.

مذکّر و مؤنّث و تثنیه و جمع در ترکی، چون فارسی می‌آینـد. فـرق میـان آن‌ها در تلفّظ و گفت‌وگو، از قراین[۷۶] کلمات دیگر معلوم مـی‌شـود. چنـان‌کـه می‌گویند:

---

[۷۳] [عر.] مشهورترین قول‌ها.

[۷۴] [عر.] صحیح‌ترین قول‌ها.

[۷۵] [عر. جـِ. دلیل] (ا.) دلایل.

[۷۶] [عر. جـِ. قرینة] (ا.) دلایل، نشانه‌ها.

ایکی کیشی ویردیلر (= ایکی کیشی ووردولار) iki kişi vurdular یعنی: *دو مرد زدند.*

و **دورت عورت کوردیلر** (= دؤرد عورت گؤردؤلر) dörd o′rat gördülər یعنـی: *چهار زن دیدند.*

به همین قیاس، باید فهمید سایر صیغ را.

و گاهی در زبان ترک، ـ چنان‌که در زبان عرب ـ صیغه‌ی مفرد غایب را در مقام تثنیه و جمع غایب، به جهت قرینـه بـودن عـدد، قبـل از فعـل اسـتعمال می‌کنند. چون:

ایکی اوغلان کیتدی (= ایکی اوْغلان گئتـدی) iki oğlan getdi یعنـی: دو پسر رفت.

و **اوچ کیشی باخدی** (= اۆچ کیشی باخدې) üç kişi baxdı یعنی: سـه مـرد نگاه کرد.

[قاعده‌ی بستن فعل ماضی از مصدر]

آن است که، صیغه‌ی مفرد غایب آن را از مصدر می‌گیرند. به این قرار کـه علامت مصدر را از آخرش می‌اندازند. دال مهملـه‌ی مکـسوره‌ای کـه علامـت ماضویّت[۷۷] است، با یای ساکن که علامت غیبت است، به جای آن می‌آورند و ماقبل علامت مصدر چنان‌که پیش ساکن بود، بعد از الحاق[۷۸] علامـت ماضـی نیز در سکون خود باقی می‌ماند.

فعل ماضی از **قاچماق** (= قاچماق) qaçmaq، که مصدر و به معنی گـریختن است:

قاچدی (= قاچدې) qaçdı ،

قاچدیلر (= قاچدېلار) qaçdılar ،

قاچدن (= قاچدېن) qaçdın ،

قاچدز (= قاچدېز) qaçdız ،

قاچدم (= قاچدېم) qaçdım ،

---

[۷۷] [عر.] (امصـ.) ماضی بودن.

[۷۸] [عر.] (امصـ.) ملحق شدن.

قاچدق (= قاچدېق) qaçdıq.
یعنی: گریخت، گریختند، گریختی، گریختید، گریختم، گریختیم.
قاچدی (= قاچدې) qaçdı، مفرد غایب چه مذکر و چه مؤنث.
قاچدیلر (= قاچدېلار) qaçdılar، تثنیه و جمع، خواه زن خواه مرد.
قاچدن(= قاچدېن) qaçdın، مفرد مخاطب است، مرد باشد یا زن.
قاچدز (= قاچدېز) qaçdız، تثنیه وجمع مخاطب است. چه مرد و چه زن.
قاچدم (= قاچدېم) qaçdım، متکلم وحده است.
و **قاچدق** (= قاچدېق) qaçdıq، متکلم مع‌الغیر، چه زن چه مرد.

در مفرد مخاطب ماضی تا آخر صیغ[۷۹]، چون‌که دال مهملـه ـ کـه علامـت فعل ماضی است ـ مضموم می‌شود، لهذا درکتابت[۸۰] ترکی جدید، که مصطلح[۸۱] این عصر است بعد از دال مزبور[۸۲]، واوی می‌نویسند، به جهت بیان ضمه‌ی آن. اگرچه خود واو در تلفظ گفته نمی‌شود. چون:
قاچدوم (= قاچدېم) qaçdım ،
و **قاچدوخ** (= قاچدېق)qaçdıq.

[۷۹] [عر. جِـ صیغه] صیغه ها.
[۸۰] [عر. :کتابة] (امصـ.) عمل نوشتن، تحریر.
[۸۱] (صـ.) رایج، به ویژه در میان گروهی خاص.
[۸۲] [عر.] (صـ.) نوشته شده، ذکر شده.

و گاهی این واو را در متکلم وحده و مع‌الغیر قلب به یاء کرده، ماقبل یاء را که دال باشد به جهت آن مکسور می‌کنند. چون:

یازدیم (= یازدیم) yazdım ،

و **یازدیخ** (= یازدیق) yazdıq.

یعنی: نوشتم، نوشتیم.

و سایر صیغ پنج‌گانه‌ی ماضی را از مفرد غایب آن بنا می‌کنند.

در جمع غایب **لر**lər به فتح لام و سکون رای مهمله ـ که علامت جمع غایب است ـ به آخر مفرد غایب، بعد از یاء ـ که حرف غایب است ـ درآورده جمع بنا می‌کنند. چنان چه گذشت، گاهی در پاره‌ای از صیغه‌ی جمع غایب الفی میان لام و راء زیاد می‌نمایند، **لار**lar می‌گویند. چون:

آلدیلار (= آلدیلار) aldılar ، به معنی *گرفتند*. که جمع غایب ماضی **آلماق** (= آلماق) almaq است که به معنی *گرفتن* باشد. و گاهی یاء را حذف می‌کنند. چنان چه در **کلدیلر** (= گلدیله‌ر) gəldilər که جمع غایب ماضی از **کلمک** (= گلمک) gəlmək است، **کلدلر** (= گلدیله‌ر) gəldilər و **کلدلار** (= گلدیلار) gəldılar می‌گویند. به حذف یاء، یعنی: *آمدند*.

و بعضی اوقات با وجود حذف یاء، راء را نیز می‌اندازند. **کلدلا** (= گلدیلا) gəldıla و **کلدله** (= گلدیله) gəldilə می‌گویند. به زیادتی‌های[۸۳] رسمیه در آخرش، به عوض راء و به جهت بیان فتحه‌ی لام.

---

[۸۳] [عر. : زیادة] (حامص.) افزودنی.

و در مفرد مخاطب، یاء را ـ که علامت غیبت است ـ از آخر مفرد غایب برداشته، نون ساکنی بعد از دال ـ که علامت ماضی است ـ آورده و دال را مضموم می‌کنند. مثل: **کلدن** (= گلدۆن) gəldün یعنی: *آمدی*.

و در جمع مخاطب ماضی، زای معجمه‌ی ساکنه، بعد از حذف یاء از آخر مفرد غایب، به جای آن آورده، ماقبلش را که دال باشد، ضمه می‌دهند. مثل: **کلدز** (= گلدۆز) gəldüz یعنی: *آمدید*.

بعضی گفته‌اند که جمع مخاطب را از مفرد مخاطب بنا می‌کنند، مثل زبان عرب به تبدیل نون به زای معجمه. این قول با اوّلی در خصوص معنی، منافاتی ندارد. و معنی صیغه تفاوت نمی‌کند.

و متکلم وحده را نیز از مفرد غایب درست می‌کنند. به زیادتی میم ساکنه ـ که علامت متکلم است ـ به آخر آن بعد از برداشتن یاء که علامت غیبت است. و کسره‌ی دال را نیز بدل به ضمه می‌نمایند. چون: **کلدم** (= گلدۆم) gəldüm یعنی: *آمدم*.

و در متکلم مع‌الغیر، بعد از حذف یای غیبت از آخر مفرد غایب، حرفی که از جنس جزء اخیر علامت مصدر آن ماضی است، به آخر آن آورده، باز دال را مضموم می‌کنند.

توضیحش این است که متکلم مع‌الغیر فعل ماضی و مضارع، علامت آن تابع علامت مصدرش و مطابق حرف اخیر آن است. مثلا، اگر حرف اخیر آن

کاف باشد، علامت متکلم معالغیر هم کاف می‌شود. و اگر قاف است یا خاء، علامت او را هم خاء و قاف می‌آورند.

چنان‌که: **کلدک** (= گلدیک) gəldik یعنی: *آمدیم*، مصدرش **کلمک** (= گلمک) gəlmək به معنی: *آمدن*، **قاچدق** (= قاچدیق) qaçdıq به معنی *گریختیم* و مصدرش **قاچماق** (= قاچماق)qaçmaq، است که *گریختن* باشد. و **یاتدخ** (= یاتدیخ) yatdıx یعنی: *خوابیدیم* و مصدر آن **یاتماخ** (= یاتماخ) yatmax است، یعنی: *خوابیدن*.

علامت متکلم مضارع– **إن شاءَ اللهُ تعالی**– خواهد آمد.

و هرگاه آخر فعل ماضی دال باشد، بعد از آوردن دالی که علامت فعل ماضی است، اجتماع مثلین و تکرار می‌شود. لهذا دال اصلی را چون‌که ساکن و سابق است، به دال ثانی ادغام می‌کنند. مثل: **دادّی** (= داددی) daddı که ماضی **دادماخ** (= دادماخ) dadmax است به معنی *چشیدن*.

ادغام مذکور در امثله‌ی شش‌گانه‌ی این ماضی، جاری می‌شود. چون:

دادّیلر (= داددیلار) daddılar،

دادّون (= داددین) daddın،

دادّوز (= داددیز) daddız،

دادّوخ (= داددیخ) daddıx،

یعنی: چشیدند، چشیدی، چشیدید، چشیدیم.

هرگاه آخر فعل ماضی تای منقوطه باشد، دال مزبور را در تلفـظ و تنطّـق، قلب به تاء نموده، اجتماع مثلین و تائین حاصل می‌شود. لهذا اولی را که ساکن و سابق است، در دویمی ادغام می‌نمایند. لیکن درکتابت دال را نیز می‌نویسند، که اشتباه نباشد. وانگهی وجود علامت، بالکلّیه[۸۴] زایل نشود. و در تلفظ هم به نوعی خوانده می‌شود که باز رایحه‌ی دال می‌آید.

به جهت این‌که وجود علامت بسیار لازم است، بـه قـدر امکـان حفـظ آن ضروری است. چنان‌که نحویّون و صـرفیّون گفتـه‌انـد:«**العَلامـةُ لاتُحْـذَفُ**»[۸۵].

مثالش:

کیتدی (= گئتدی) getdi ،

آتدی (= آتدي) atdı ،

یاتدی (= یاتدي) yatdı ،

یعنی: رفت، انداخت، خوابید.

که مصادر این‌ها **کیتمک** (= گئتمک) getmək، **یاتماخ** (= یاتمـاخ) yatmax، و **آتماخ** (= آتماخ) atmax است.

این ادغام در همه‌ی صیغ این ماضی جاری می‌شود.

---

[۸۴] [عر.: بالکلیّة] (قـ.) تماما، به‌کلی، به تمامی.

[۸۵] علامت حذف نمی‌شود.

[در نفی ماضی]

در نفی ماضی میم مفتوحه که در زبان ترکی علامت نفی است، به آخر ماضی پیش از دال که علامت آن است، می‌آوردند و آخر آن در سکون اصلی می‌ماند.

چنان چه در **کلدی** (= گلدی) gəldi به فتح کاف فارسی، که ماضی **کلمک** (= گلمک) gəlmək به معنی *آمدن* است، **کلمدی** (= گلمه‌دی) gəlmədi ، **کلمدیلر** (= گلمه‌دیلر) gəlmədilər می‌گویند تا آخر. یعنی: *نیامد و نیامدند.*

در **کلدی** (= گۆلدۆ) güldü به ضم کاف فارسی، که ماضی **کلمک** (= گۆلمک) gülmək است، یعنی: *خندیدن*، **کلمدی** (= گۆلمه‌دی) gülmədi می‌گویند. یعنی: *نخندید.*

به همین قیاس است سایر افعال ماضی در نفی.

لیکن در نفی مصادر، چون بعد از آوردن میم نفی، اجتماع مثلین می‌شود و ادغام هم به جهت سکون ماقبل میم اول تعذّر[۸۶] دارد، های رسمیه‌ای به جهت

[۸۶] [عر.] (امصـ.) دشواری، سختی.

فصل[۸۷] میان متجانسین[۸۸] بعد از میم اول - که حرف نفی است - مـی‌آورنـد. مثل:

کلمه‌مک (= گلمه‌مـک) gəlməmək در **کلمـک** (= گلمـک)gəlmək، کـه بـه معنی *نیامدن* است.

قاچمه‌ماق (= قاچماماق) qaçmamaq در **قاچماق** (= قاچماق) qaçmaq ،که بـه معنی *نگریختن* است.

و هم‌چنین باید دانست که همه‌ی مصادر را در نفی کـردن آن‌هـا، و نفـی سایر افعال و اسم فاعل و اسم مفعول، در جای خودـ **إن شاءَ اللهُ تَعالَی** ـ ذکـر خواهد شد.

[۸۷] [عر.] (امصـ.) تفکیک و جداسازی.

[۸۸] [عر.] (صـ.) هم‌جنس، هم‌شکل، همانند.

[فعل شرط]

هرگاه به سر فعل ماضی ادات شرط آورده، آن را شرط یا جزا قرار بدهند، به معنی مضارع می‌شود. آن ماضی خواه مثبت باشد، خواه منفی. مثالش در مثبت می‌گویند:

اکر کلدی قورتولدی (= اگر گلدی قورتولدو)

əgər gəldi qurtuldu

یعنی: *اگر آمد خلاص شد.*

و در منفی:

اکر کلمدی قورتولمدی (= اگر گلمه‌دی قورتولمادې)

əgər gəlmədi qurtulmadı

یعنی: *اگر نیامد خلاص نشد.*

به سبب **اگر** ـ که به معنی **إن شرطیه**، حرف شرط است ـ این صیغ مزبوره از زمان ماضی، منسلخ[۸۹] شده به زمان استقبال نزدیک شدند. لیکن در لفظ ماضی تغییری حاصل نمی‌شود، مثبت باشد یا منفی. مگر این‌که مراد از حرف

[۸۹] [عر. :مُنْسَلَخ] (ا.) کنده شده، مجزا شده.

شرط ـ که **اگر** است ـ معنی **لَوْ** شرطیه باشد. آن وقت یای ساکنی در آخر ماضی ـ که شرط واقع شده است ـ قبل از دال، که علامت ماضی است می‌آورند و ماقبل آن یاء را ـ که حرف آخر ماضی است ـ به جهت مناسبت یاء مکسور می‌کنند. و گاهی به جهت خفت،[۹۰] فتحه می‌دهند.

و گاه می‌شود که سینی مهمله پیش از یای مزبوره به جهت نگه‌داشتن آخر ماضی در سکونش می‌آورند. سین مزبور گاه مفتوح و گاه مکسور شده، آخر ماضی در سکون اصلی خود باقی می‌ماند. و در ماضی، که جزا واقع شده است، رای ساکنه‌ی مهمله به آخر آن قبل از دال، که علامت ماضی است آورده و آخرش را مفتوح می‌نمایند. این حرف شرط مثل **لو** در مقام نفی، اثبات و در مقام اثبات نفی می‌کند. مثال از ماضی **باخماخ** (= باخماخ) baxmax که به معنی *نگاه کردن* است، و از ماضی **کورمک** (= گؤرمک) görmək که به معنی *دیدن* است، چنین می‌شود:

اکر باخیدی (= اگر باخایدې) əgər baxaydı – به کسر خاء، و فتحش، یا:

باخسیدی (= باخسایدې) baxsaydı ـ به کسر سین، و فتحش.

کؤرردی (= گؤره‌ردی) görərdi یعنی: *اگر نگاه می‌کرد می‌دید.*

وگاهی الفی پیش از این یاء می‌آورند. چون:

اکر باخایدی بلوردی (= اگر باخایدې بیلردی) əgər baxaydı bilərdi،

و **اکر باخسایدی آنلاردی** (= اگر باخسایدې آنلاردې)

---

[۹۰] [عر. : خفّة] (امصـ.) ملایمت و سبکی، سنگین نبودن.

əgər baxsaydı anlardı.

یعنی: اگر نگاه می‌کرد می‌دانست و می‌فهمید.

و گاهی در مثبت فعل شرط نیز مثل فعل جزاء، رای ساکنی در آخر ماضی، پیش از علامت آورده، ماقبل رای مزبور را مفتوح می‌کنند. چون:

اکرکورردی دیردی (= اگر گؤره‌ردی دئیه‌ردی)

əgər görərdi deyərdi،

یعنی: *اگر می‌دید می‌گفت*.

در ماضی منفی که فعل شرط است، یاء و سین را بعد از حرف نفی می‌آورند. و در جزاء، رای مزبور را نیز بعد از میم نفی آورده بدل به زای معجمه می‌کنند. چنان‌که در منفی مثال گذشته می‌گویند:

اکر باخمیدی یا باخمسیدی کورمزدی (= اگر باخمیایدی/ باخماسایدی، گؤرمزدی)

əgər baxmıyaydı / baxmasaydı görməzdi

یعنی: *اگر نگاه نمی‌کرد نمی‌دید*.

حرکت ماقبل یاء، خواه میم باشد یا سین، به قراری است که در ماضی مثبت ذکر شد.

و گاهی در ماضی منفی که شرط واقع شده، دو یاء آورده، اولی را مفتوح، و دومی را ساکن، و میم نفی را ـ که ماقبل یای اولی است ـ به جهت مناسبت، یای مکسور می‌کنند. چون:

اکر کلمییدی بیلمزدی (= اگر گلمه‌یه‌یدی بیلمزدی)
əgər gəlməyəydi bilməzdi
یعنی: *اگر نمی‌آمد، نمی‌دانست.*

و گاهی میان این دو یاء، الفی می‌آورند. چنان‌که می‌گویند:
اکر کورمیایدی اولمازدی (= اگر گؤرمییه‌یدی اؤلمازدې)
əgər görmiyəydi olmazdı
یعنی: *اگر نمی‌دید نمی‌شد.*

و گاهی در میان سین و یاء هم الفی می‌آورند. و گاهی در شرط منفی هم مثل جزای منفی، بعد از میم نفی، زای معجمه‌ی ساکنه می‌آورند. مثال هر دو:
اکر باخمسایدی (= اگر باخماسایدې) əgər baxmasaydı ،
و **اکر قاچمازدی** (= اگر قاچمازدې) əgər qaçmazdı ،
و **اکر یاتماسایدی** (= اگر یاتماسایدې) əgər yatmasaydı ،
و **اکر کلمزدی** (= اگر گلمزدی) əgər gəlməzdi ،
[و اگر] **دیمزدی** (= اگر دئمزدی) əgər deməzdi.
یعنی: *اگر نگاه نمی‌کرد، و نمی‌گریخت، و نمی‌خوابید، و نمی‌آمد، و نمی‌گفت.*

چنان چه در زبان فارسی کلمه‌ی **اگر** اصل همه‌ی ادوات شرط است و به معنی **إن** و **لَوْ** آمده، در مقام هر دو واقع می‌شود؛ هم‌چنین در ترکی جدید، که مصطلح این عصر است، کلمه‌ی **اگر** اصل ادوات شرط است. هم در مقام

استعمال **إن** و هم **لَوْ** مستعمل می‌شود. و سایر کلمـات شـرط در جـایش ـ إنْ شاءَ اللهُ **تَعالَی** ـ ذکر خواهد شد.

[انواع فعل ماضی]

فعل ماضی در زبان ترک بر شش نوع است: **لازم** است یا **متعدی**. و **متعدی** بر دو نوع است: **معلوم** است یا **مجهول**. از **لازم** در زبان ترک مثل زبان عرب مجهول نمی‌آید. و هر یکی از این سه قسم یا **مثبت** است یا **منفی**.

لازم از فعل: آن است که مفعولٌ به نخواهد و معنی آن بعد از فاعل تعّلق به چیزی نداشته باشد، که او در تمامیت[۹۱] آن فعل مدخلیت[۹۲] برساند. مثل: **یاتدی** (= یاتدې) yatdı یعنی: خوابید.

متعدی: آن است که مفعولٌ به بخواهد و معنی او در تمام شدن بعد از تصور فاعل به تصورّ چیز دیگر و متمم آخر محتاج باشد. چون: **زید کتابې یازدې** (= زئید کیتابی یازدی) Zeyd kitabı yazdı یعنی: زید کتاب را نوشت.

اگر بگویی **زید یازدی** (= زئید یازدې) Zeyd yazdı ذهن بعد از فاعل که نویسنده و زید باشد، منتقل به نوشته شده مطلق می‌گردد. یعنی در وقت ذکر نمودن **زید یازدی** مثلا دفعةً به تصور می‌آید که، **زید** چیزی را نوشته است.

---

[۹۱] [عر.: تمامیّة] (امصـ.) کامل و بدون نقص بودن،

[۹۲] [عر.] (امصـ.) دخالت، تأثیر.

و **معلوم:** *آن است که فاعلش در کلام مذکور شده و به شخصه معلوم و معین به تفصیل باشد.* مثال نوع اول که گذشت، مثال دویمی: **کتابی یازدی و یازدیلر** (= کیتابې یازدې و یازدېلار) kitabı yazdı / yazdılar.

این قدر معلوم شد که نویسنده‌ی کتاب غایب است.

مجهول: آن است که فاعلش، نه در کلام ذکر بشود و نه معلوم بشود. مثل: **کتاب یازلدی** (=کیتاب یازېلدې) kitab yazıldı یعنی: کتاب نوشته شد.

در این مثال مزبور معلوم نشد که نویسنده ـ که باشد ـ *زید* است، به خصوصه، یا شخص غایب است، یا مخاطب، یا متکلم.

بیان صیغه‌ی فعل ماضی معلوم گذشته، احتیاج به اعاده ندارد. لیکن صیغه‌ی فعل ماضی مجهول را بیان لازم است.

صیغه‌ی مجهول از فعل ماضی: *آن است که یک لام ساکن بعد از حرف آخر آن فعل ماضی و پیش از علامت آورده و آخرش را مکسور نمایند.* مثلا، از **یازدی** (= یازدې) yazdı که معلوم است، **یازلدی** (= یازېلدې) yazıldı می‌آید. به کسر زای معجمه که آخر فعل است و سکون لام. یعنی: *نوشته شد.*

این فعل مجهول از ماضی را نیز شش صیغه می‌باشد. مثالش:

یازلدی (= یازېلدې) yazıldı،

یازلدیلر (= یازېلدېلار) yazıldılar ،

یازلدن (= یازېلدېن) yazıldın،

یازلدز (= یازېلدېز) yazıldız ،

یازلدم (= یازېلدېم) yazıldım،

یازلدق (= یازېلدېق) yazıldıq ،

یعنی: نوشته شد، نوشته شدند، نوشته شدی، نوشته شدید، نوشته شدم، نوشته شدیم.

هرگاه آخر فعل ماضی ـ که از او مجهول بنا می‌کنند ـ لام باشد، بعد از آوردن لامی که علامت مجهولی است، اجتماع مثلین و تکرار حاصل می‌شود. لهذا لام علامت را قلب به نون‌که با لام مناسبت دارد، می‌نمایند. چنان‌که در مجهول:

آلدی (= آلدې) aldı یعنی: *گرفت*. و **سالدی** (= سالدې) saldı که *انداخت*. و **آلندی** (= آلېندې) alındı، و **سالندی** (= سالېندې) salındı گفته می‌شود. یعنی: *گرفته‌شد و انداخته‌*شد.

و هم‌چنین هرگاه آخر فعل ماضی، الف باشد نیز لام علامت مجهولی، قلب به نون می‌گردد. چون: **تولاندی**(=تۆلاندې) tolandı ، یعنی: *گول خورد* که مجهول **تولادی** (= تۆلادې) toladı می‌باشد. یعنی: *گول زد*.

و در نفی فعل مجهول، میم نفی را بعد از علامت مجهولی می‌آورند. چون: **یازلمدی** (= یازېلمادې) yazılmadı یعنی: *نوشته نشد*.

اگرچه از فعل لازم، چنان‌که ذکر شد مجهول نیامده است، لیکن در فعل لازم وقتی که منظور نظر وقوع آن فعل بوده، تعیّن[۹۳] فاعل به خصوصه مراد

[۹۳] [عر.] (امصـ.) صورت عینی و محسوس داشتن، عینیت.

نباشد، لام ساکنی در آخر فعل آورده در تلفظ شبیه مجهول می‌نمایند؛ به جهت شباهت آن در معنی مجهول در مقصود نبودن تعین فاعل. مثل:

یاتلدی (= یاتیلدی) yatıldı یعنی: *خواب واقع شد*.

چنان‌که در فعل صیغه‌ی مجهول دارد، از مصدر هم مجهول آمده است. علامت مجهولی مصدر نیز همان لام ساکن است که در فعل می‌آورند.

و هرچه در فعل مجهول ذکر شد، در مصدر مجهول نیز هست. مثال مصدر مجهول از **یازماق** (= یازماق) yazmaq که به معنی: *نوشتن* است، **یازلماق** (= یازیلماق) yazılmaq می‌باشد، یعنی: *نوشته شدن*.

[فعل مضارع]

فعل مضارع نیز در زبان ترک، چون فعل ماضی ـ آن چنان‌که در زبان‌فارس ـ شش صیغه دارد. دو برای غایب، دو برای مخاطب، دو برای متکلم، به قراری که در فعل ماضی مذکور شد. مثلا، از **یازماق** (= یازماق) yazmaq ، فعل مضارع:

یازر (= یازیر) yazır ،

یازللر (= یازیلار) yazıllar ،

یازرسن (= یازیرسان) yazırsan ،

یازرسز (= یازیرسیز) yazırsız ،

یازرم (= یازیرام) yazıram ،

یازرق (= یازیریق) yazırıq.

یعنی: می‌نویسد، می‌نویسند، می‌نویسی، می‌نویسید، می‌نویسم، می‌نویسیم.

در ترکی هم چون فارسی و عربی فعل مضارع را از فعل ماضی بنا می‌کنند. به این طور که مفرد غایب آن را از مفرد غایب فعل ماضی می‌گیرند. باقی صیغه‌های آن را از همان مفرد غایبش اخذ می‌کنند.

[قاعده‌ی بستن فعل مضارع]

چنان‌که در ماضی معروض گردید، قاعده‌ی بستنش آن است که، دال و یاء را که علامت ماضی‌اند، از آخر آن برداشته، رای مهمله‌ی ساکنه‌ای به آخر آن به جای دال و یاء آورده و آخرش را مفتوح می‌نمایند، چنان‌که مذکور شد.

و در جمع غایب آن باز کلمه‌ی **لَر** lər\ که علامت جمع غایب است و در فعل ماضی مذکور شد ـ به آخر مفرد غایب می‌آورند. و رای مهمله را که علامت مضارع است، به لام قلب نموده در لام َ**لر**lər ادغام می‌نمایند و مشدد می‌خوانند. لیکن در کتابت، لام اولی را هم می‌نویسند که معلوم بشود دو حرف است.

در مفرد مخاطب سین مفتوحه‌ی مهمله، با نون ساکنی که عبارت از کلمه‌ی **سن** sən باشد، به آخر مفرد غایب می‌آورند. و در جمع مخاطب، سین مهمله‌ی مضمومه‌ای با زای معجمه‌ی ساکنه‌ای، به آخرش می‌آورند. و در متکلم وحده، میم ساکنی به آخرش می‌آورند و ماقبلش را که حرف مضارع است، فتحه می‌دهند.

و در متکلم مع‌الغیر حرفی که متجانس حرف علامت مصدر این فعل است، چنان‌که در ماضی عرض شد، به آخرش می‌آورند. و راء را که علامت استقبال است و ماقبل او است، مضموم می‌کنند.

اگرچه امثله‌ی مضارع سابقا ذکر شد، دو مرتبه به جهت توضیح می‌نویسم. از **کسمک** (= کسمک) kəsmək که مصدر به معنی *بریدن* است، فعل مضارع می‌آید:

کسر (= کسه‌ر) kəsər ،

کسللر (= کسه‌للر) kəsəllər ،

کسرسن (= کسه‌رسن) kəsərsən ،

کسرسز (= کسه‌رسیز) kəsərsiz ،

کسرم (= کسه‌رم) kəsərəm ،

کسرک (= کسه‌ریک) kəsərik.

یعنی: *می‌برد، می‌برند، می‌بری، می‌برید، می‌برم، می‌بریم.*

گاهی در جمع مخاطب و متکلم مع‌الغیر، واوی پیش از زاء و حرف متجانس به جهت بیان ضمه‌ی ماقبل می‌آورند. لیکن واو مزبور در تلفظ گفته نمی‌شود. چون **کسرسوز** (= کسه‌رسۆز) kəsərsüz و **کسروک** (= کسه‌رۆک) kəsərük.

و اگر آخر مضارع رای مهمله یا نون یا لام باشد، جایز است که رای علامت مضارع را در دو صیغه‌ی متکلم، به جنس حرف آخر آن مضارع قلب کرده و ادغام بکنی، چنان‌که در:

کلرم (= گله‌رم) gələrəm

و **کلروخ** (= گله‌ریک) gələrik، *می‌آیم و می‌آییم*:

کلّم (= گللم) gəlləm

و **کلّوخ** (= گلليک) gəllik می‌گویند به تشدید لام.

و در **کوررم** (= گؤرۆرم) görürəm

و **کورروخ** (= گؤرۆرۆک) görürük یعنی: *می‌بینم و می‌بینیم*:

کوّرم (=گؤررم) görrəm

و **کورّوخ** (= گؤررۆک) görrük به تشدید راء.

و در **یانرم** (= یانېرام) yanıram

و **یانروخ** (= یانېرېق) yanırıq، **یانّم** (= یاننام) yannam

و **یانّوخ** (= یاننېق) yannıq می‌گویند، به تشدید نون. *می‌سوزم و می‌سوزیم*.

هرگاه ماقبل حرف آخر فعل مضارع، حرف مد باشد که عبارت از: «الف و واو و یای» ساکنی است که حرکت ماقبل آن‌ها از جنس خودشان باشد، فصیح آن است که الفی به آخر آن مضارع قبل از راء، که علامت استقبال است، بیاورند. چنان‌که در **آلر** (= آلار)alar و **سالر** (= سالار) salar و **قاچر** (= قاچار) qaçar، که مضارع از **آلماق** (= آلماق) almaq و **سالماق**(= سالماق) salmaq و **قاچماق** (= قاچماق) qaçmaq که به معنی *گرفتن و انداختن و گریختن*، هستند، **آلار**alar و **سالار**salar و **قاچار**gaçar، می‌گویند.

و در مضارع **دورماخ** (= دورماخ) durmax و **ویرماخ** (= وېرماخ) vırmax که به معنی *ایستادن و زدن* است، **دورار** (= دورار) durar و **ویرار** (= وېرار) vırar، می‌گویند.

و هرگاه آخر فعل مضارع، یای ساکن و ماقبلش خاء باشد، یاء را قلب به واو نموده، خاء را مضموم می‌کنند. چون:

اوخور (= اۏخور)oxur و **توخور** (= تۏخور)toxur که مضارع از **اوخیماق** (= اۏخوماق) oxumaq و **توخیماق** (= تۏخوماق) toxumaq هستند. یعنی: *خواندن و تنیدن*.

هرگاه آخر فعل مضارع، رای مهمله یا نون و خودش هم در عدد حروفش زاید بر ثلثه باشد، واو ساکنی در آخر او آورده و آخر او را مضموم می‌نمایند. چنان‌که در فعل مضارع **تاپشرماق** (= تاپشېرماق) tapşırmaq و **آرترماق** (= آرتېرماق) artırmaq، که به معنی *سپردن و زیادکردن‌اند*، **تاپشرور** (= تاپشېرېر) tapşırır و **آرترور** (= آرتېرېر) artırır می‌گویند.

و هم‌چنین است، هر گاه آخر فعل مضارع، نون و یا لام ساکن و ماقبلش زای معجمه باشد، چنان چه در مضارع **بزنمک** (= بزه‌نمک)bəzənmək ،که *زینت‌کردن* است. و **دوزلمک** (= دۆزه‌لمک) düzəlmək،که *راست شدن* است، **بزنور** (= بزه‌نۆر) bəzənür، و **دوزلور** (= دۆزه‌لۆر) düzəlür، می‌گویند.

هرگاه آخر فعل مضارع تای منقوطه باشد، و ماقبل آن یای ساکنه و کاف فارسی باشد، همان تاء را قلب به دال مهمله می‌نمایند. چنان‌که در مضارع

کیتمک (= گئتمک) getmək که به معنی *رفتن* است، تـای مفتوحـه‌ی او را بـه دال مهمله بدل کرده **کیدر** (= گئدر) gedər می‌گویند.

و هرگاه ماقبل آن تای منقوطه، الف و زای معجمه باشد، باز تاء را بدل بـه دال مهمله می‌نمایند. واو، سـاکنی هـم پـیش از علامـت مـضارع آورده آخـر مضارع را به جهت مناسبت واو مضموم می‌کنند. چنان‌که در مضارع **اوزاتمـاق** (= اوزاتمـاق) uzatmaq کـه *دراز کـردن* اسـت، **اوزادور** (= اوزادیـر) uzadır می‌گویند، به قلب نمودن تای منقوطه‌اش به دال مهمله.

و در مضارع **پوزاتماق** (= پوزاتماق) pozatmaq که بـه معنـی *بـه هـم زدن* است و *محوکردن* است، **پوزادور** (= پوزادیر) pozadır گویند به ابدال تایش بـه دال.

و هرگاه ماقبل آن تاء، لام ساکن باشـد، بـاز تـاء را بـه دال قلـب کـرده و مضموم می‌کنند. چون:

دوزلتمک (= دؤزه‌لتمک) düzəltmək که *راست‌کردن* اسـت، در مـضارعش **دوزلر** (= دؤزه‌لدیر) düzəldir.

و در مضارع **التمک** (= التمک) ələtmək یعنـی: *بیختـه‌کـردن*[۹۴]، **الـدور** (= اله‌دیر) ələdir.

و در مضارع **آزالتماخ** (= آزالتماخ) azaltmax که به معنی *کم‌کـردن* اسـت، **آزالدر** (= آزالدیر) azaldır می‌گویند.

---

[۹۴] (مصـ.) چیزی را از غربال گذراندن برای جدا کردن نرمه از نخاله، الک کردن.

و هرگاه ماقبل تای مزبوره، رای مهمله‌ی ساکنه و ماقبل آن راء هم جیم فارسی باشد، باز او را به دال قلب کرده، مضموم می‌کنند. چنان‌که در مضارع **کیچرتمک** (= گئچیرتمک) geçirtmək، و **ایچرتمک** (= ایچیرتمک) içirtmək که *گذرانیدن* و *نوشانیدن* هستند:

کیچردر (= گئچیردیر) geçirdir و **ایچردر** (= ایچیردیر) içirdir می‌گویند.

و هرگاه آخر فعل مضارع رای مهمله باشد، بعد از آوردن رای مهمله‌ی ساکنه که علامت مضارع است، در آخر آن دو راء جمع شده اجتماع مثلین و تکرار حاصل می‌شود. چون‌که در چهار صیغه‌ی او تا صیغه‌ی متکلم وحده رای دویمی ساکن است، به جهت عدم امکان، ادغام نکرده هر دو باقی می‌مانند. چون:

کورر (= گؤرەر) görər،

و **کوررلر** (= گؤرەللر) görəllər،

و **کوررسن** (= گؤرەرسن) görərsən،

و **کوررسز** (= گؤرەرسیز) görərsiz.

یعنی: بیند، بینند، بینی، [بینید.]

لیکن در دو متکلم، چون هر دو رای متحرک هستند، اولی را ساکن کرده در دومی ادغام می‌نمایند. چون:

کوّرم (= گؤررەم) görrəm،

و **کورروخ** (= گؤررۆخ) görrüx.

بینم و بینیم.

و جایز است که در این دو صیغه‌ی تکلم هم ادغام نکنی بگویی: **کوررم** (= گؤره‌رم) görərəm، و **کرروخ** (= گؤره‌روخ) görərux.

و اگر مراد از صیغه‌ی مضارع، زمان استقبال نزدیک به حال باشد آخر او را که ماقبل علامت مضارع باشد، مکسور می‌کنند. چون:

کیدر (= گئدیر) gedir به کسر دال یعنی: *می‌رود*. در **کیدر** (= گئدیر) gedir که مضارع **کیتمک** (= گئتمک) getmək و به معنی: *رفتن* می‌باشد. و در منفی این فعل مضارع، میم نفی را کسره داده آخر مضارع به سکون خود برمی‌گردد.

و هرگاه آخر مضارع از حرفی بدل شده باشد، در این وقت حرف اصلی که مبدلٌ‌منه است، عود کرده به جای خود می‌آید. چنان چه در منفی **کیدر** (= گئدیر) gedir، که دالش مکسور و نزدیک به حال است، **کیتمر** (= گئتمیر) getmir می‌گویند. یعنی: *نمی‌رود*. که در مثبتش دال را از تای بدل آورده بودند، بعد از آوردن حرف نفی که میم باشد و کسره دادن، آن تاء برگشته به جای خود آمد و آخر مضارع که تاء باشد، ساکن شد.

و هرگاه کلمه‌ی **ایستدی** (= ایسته‌دی) istədi را که ماضی **ایستمک** (= ایسته‌مک) istəmək است، یعنی: خواستن، تا آخر صیغ ماضی مزبور به سر هر فعل مضارع بیاورند، به معنی ماضی می‌شود. و علامت مضارع که رای مهمله باشد، به های رسمیه قلب شده تا دو صیغه‌ی متکلم باقی می‌ماند. لیکن در آن‌ها محذوف می‌شود. چنان چه در **کیدر** (= گئده‌ر) gedər تا آخر می‌گویند:

ایستدی کیده (= ایسته‌دی گئده) istədi gedə،

ایستدیلر کیده‌لر (= ایسته‌دیلر گئده‌لر) istədilər gedələr،

ایستدون کیده‌سن (= ایسته‌دین گئده‌سن) istədin gedəsən ،

ایستدوز کیده‌سوز (= ایسته‌دۆز گئده‌سۆز) istədüz gedəsüz ،

ایستدوم کیدم (= ایسته‌دیم گئده‌م) istədim gedəm ،

ایستدوخ کیدخ (= ایسته‌دیک گئده‌ک) istədik gedək.

یعنی: خواست برود، خواستند بروند، خواستی بروی، خواستید بروید، خواستم بروم، خواستیم برویم.

در متکلم وحده و مع‌الغیر بعد از حذف‌های رسمیه‌ی مزبور، آخر مـضارع در فتحه‌ی خود باقی می‌ماند، چنان‌که ذکر شـد. و در ایـن صـورت کـه کلمـه‌ی **ایستدی** (= ایسته‌دی) istədi به مضارع آمده باشد.

گاهی در دو صیغه‌ی غایب کلمه‌ی **ســون** sun/sün/sin/sın ـ کـه بـا سـین مهمله‌ی مضمومه و واو و نون ساکن باشد ـ به آخر مضارع آورده، رای علامت را می‌اندازند.

و هرگاه آخر این مضارع از حرف دیگر قلب شده باشد، دوباره بعد از آوردن کلمه‌ی سون sun/sün/sin/sın، حرف اصلی به جای خود عود نمـوده و سـکون اصلی آن که در مصدر و ماضی بود، برمی‌گردد. چون:

ایستدی کیتسون (= ایسته‌دی گئتسۆن) istədi getsün ،

ایستدیلر کیتسونلر (= ایسته‌دیلر گئتسۆنلر) istədilər getsünlər.

یعنی: *خواست برود، خواستند بروند.*

کیتـــسون (= گئتـــسۆن) getsün و **کیتـــسونلر** (= گئتـــسۆنلر) getsünlər در اصل **کیدر** (= گئدیر) gedir و **کیدلر** (= گئـدیلر) gedillər بـوده. بعـد از آوردن

کلمه‌ی **سون** sun به آخر آن‌ها، رای علامت اصلی حذف شده و تاء که به دال قلب گشته بود، عود کرده، ساکن شد.

چنان‌که اگر بخواهند یک فعل ماضی را به معنی فعل مضارع بکنند، لفظ **جک** cək به کاف عربی یا **جَق** cəq یا **جَخ** cəx ـ در هر سه به فتح جیم عربی و سکون ما بعد او ـ به آخر آن ماضی قبل از علامتش آورده و آخر آن را مفتوح نموده و یک های رسمیه نیز به جهت بیان فتحه‌ی آخر به او لاحق می‌کنند.

و در متکلم وحده به کاف و قاف و خاء، هر یکی بوده باشد، فتحه می‌دهند. و در متکلم معالغیر، این حروف را قلب به یای مضمومه کرده واو ساکنی میان علامت متکلم معالغیر و یای مزبوره آورده فتحه‌ی جیم را، به جهت مناسبت یاء، بدل به کسره می‌نمایند. مثال آن‌چه مذکور [شد] :

کیده‌جکدی (= گئده‌جکدی) gedəcəkdi ،

کیده‌جکدیلر (= گئده‌جکدیلر) gedəcəkdilər،

کیده‌جکسن (= گئده‌جکسن) gedəcəksən ،

کیده‌جکسوز (= گئده‌جکسۆز) gedəcəksüz ،

کیده‌جکم (= گئده‌جه‌گیم) gedəcəyəm ،

کیده‌جیوک (= گئده‌جه یۆک) gedəcəyük/**کیده‌جیوق** (= گئده‌جییوق) gedəciyuq/**کیده‌جیوخ** (= گئده‌جییوخ) gedəciyux .

یعنی: خواهد رفت. خواهند رفت. خواهی رفت. خواهید رفت. خواهم رفت. خواهیم رفت.

و گاهی دال و یاء راکه علامت فعل ماضی‌اند، در این وقت از دو صـیغه‌ی غایب حذف می‌کنند. چون: **کیده‌جک** (= گئده‌جـک) gedəcək ، **کیـده‌جکلـر** (= گئده‌جکلر) gedəcəklər.

[در نفی فعل مضارع]

در نفی فعل مضارع بعد از آوردن حرف نفی ـ که میم مفتوحه باشد ـ به آخر آن، رای مهمله‌ی ساکنه، که علامت مضارع است، به زای معجمه قلب شده، آخر مضارع ساکن می‌شود. در دو صیغه‌ی مخاطب زای معجمه می‌افتد و در دو متکلم، راء به زای معجمه قلب نمی‌شود در حال خود باقی می‌ماند. چون:

قاچمز (= قاچماز) qaçmaz ،

قاچمزلر (= قاچمازلار) qaçmazlar ،

قاچمسن (= قاچماسان) qaçmasan ،

قاچمسوز (= قاچماسوز)qaçmasuz ،

قاچمرم (= قاچمارام) qaçmaram ،

قاچمروخ (= قاچماروخ) qaçmarux.

یعنی: *نگریزد، نگریزند، نگریزی، نگریزید، نگریزم، نگریزیم.*

و جایز است که در دو صیغه‌ی مخاطب هم، زاء را ذکر بکنند. و در دو متکلم هم رای مهمله به زای معجمه قلب بشود. چنان‌که در مثال مزبور بگویی که:

قاچمزسن (= قاچمازسان) qaçmazsan ،

قاچمزسوز (= قاچمازسوز) qaçmazsuz ،

قاچمزم (= قاچمازام) qaçmazam ،

قاچمزوخ (= قاچمازوخ) qaçmazux.

و جایز است که در دو مخاطب زای معجمه را به سین قلب نموده، در سین خطاب ادغام بکنی. چون:

قاچمسّن (= قاچماسسان) qaçmassan ،

قاچمسّوز (= قاچماسسوز) qaçmassuz ، به تشدید سین، در هر دو.

و گاهی در بعضی مضارع، الفی بعد از میم نفی می‌آورند. چنان‌که در **قاچمز** (= قاچماز) qaçmaz ، **قاچماز** (= قاچماز) qaçmaz، و در **قــاچمزلر** (= قاچمــازلار) qaçmazlar، [:قاچمازلار] می‌گویند تا آخر.

و در این صورت که بعد از میم نفی الف آورند، مــی‌شــود کــه در صــیغه‌ی جمع غایب بعد از لام **لر** lər و در صیغه‌ی مفرد مخاطب، بعد از **سین** خطاب و در صیغه‌ی متکلم وحده، بعد از **رای** علامت مضارع نیز الفی بیاورند، چنــان‌کــه در:

قاچمازلر (= قاچمازلار) qaçmazlar ،

و **قاچماسن** (= قاچماسان) qaçmasan ،

قاچمازلار (= قاچمازلار) qaçmazlar ،

و **قاچماسان** (= قاچماسان) qaçmasan ،

و در **قاچمرم** (=قاچمارام)qaçmaram

قاچمارام (= قاچمارام) qaçmaram ، می‌گویند.

و هرگاه آخر فعل مضارع از حرف دیگر قلب شده باشد، در منفی او، حرف اصلی اوّلی باز به جای خود عود[۹۵] می‌نماید. چنان‌که در نفی **کیدر** (= گئده‌ر)gedər، مثلا، **کیتمز** (= گئتمز) getməz می‌گویند. دالش چون از تای منقوطه قلب شده بود، باز تاء به جای خود برمی‌گردد.

در نفی **مضارع نزدیک به حال** که مذکور شد، میم نفی مکسور می‌شود. به غیر از این‌که آخر آن ساکن بشود. و هرگاه آخرش از حرفی قلب شده باشد، اصلی عود نماید. تغییر دیگر در آن مضارع نخواهد شد. چون:

کیتمر (= گئتمیر) getmir ،

کیتملر (= گئتمیللر) getmillər ،

کیتمرسن (= گئتمیرسن) getmirsən ،

کیتمرسوز (= گئتمیرسۆز) getmirsüz ،

کیتمرم (= گئتمیره‌م) getmirəm ،

کیتمروخ (= گئتمیروق) getmiruq.

یعنی: نمی‌رود، نمی‌روند، نمی‌روی، نمی‌روید، نمی‌روم، نمی‌رویم.

باید دانست در نفی مضارعی که به سر او کلمه‌ی **ایستدی** (= ایسته‌دی) istədi آورده به معنی ماضی کرده‌اند، هرگاه حرف نفی را که میم است، به

[۹۵] [عر.: عَوَدَ] (امصـ.) به حالت یا جای قبلی برگشتن، بازگشت.

آخر کلمه‌ی **ایستدی** (= ایسته‌دی) istədi که ماضی است، لاحق بکننـد چنـین می‌گویند:

ایستمدی کیده (= ایستمه‌دی گئده) istəmədi gedə ،

ایستمدیلر کیده‌لر (= ایستمه‌دیلر گئده‌لر) istəmədilər gedələr ،

ایستمدون کیده‌سن (= ایستمه‌دین گئده‌سن) istəmədin gedəsən ،

ایستمدوز کیدسوز (= ایستمه‌دیز گئده‌سیز) istəmədiz gedəsiz ،

ایستمدوم کیدم (= ایستمه‌دیم گئده‌م) istəmədim gedəm ،

ایستمدوخ کیدخ (= ایستمه‌دیک گئده‌ک) istəmədik gedək.

یعنی: *نخواست برود، نخواستند بروند، نخواسـتی بـروی، نخواسـتید برویـد، نخواستم بروم، نخواستیم برویم.*

لفظ مضارع مزبور چنان‌که قبل از نفی بود، به همان طور گفتـه مـی‌شـود تغییری در او، بعد از آوردن حرف نفی حاصل نمی‌شود. چنان‌که ملحوظ شد.

و هرگاه میم نفی را به آخر مضارع ملحق سـازند، یـای مفتوحـه‌ای بعـد از حرف نفی و پیش از های رسمیه آورده، میم نفی را به مناسـبت یـاء، مکـسور کرده و آخر مضارع، باز مثل سایر مضارع‌های منفی ساکن می‌شود.

ایستدی کلمیه (= ایسته‌دی گلمییه) istədi gəlmiyə ،

ایستدیلر کلمیه‌لر (= ایسته‌دیلر گلمییه‌لر) istədilər gəlmiyələr ،

ایستدون کلمیه‌سن (= ایسته‌دین گلمییه‌سن) istədin gəlmiyəsən ،

ایستدوز کلمیه‌سوز (= ایسته‌دیز گلمییه‌سیز) istədiz gəlmiyəsiz ،

ایستدوم کلمیم (= ایسته‌دیم گلمییه‌م) istədim gəlmiyəm ،

ایستدوخ کلمیخ (= ایسته‌دیک گلمییک) istədik gəlmiyək.

یعنی: *خواست نیاید، خواستند نیایند، خواستی نیایی، خواستید نیایید، خواستم نیایم، خواستیم نیاییم.*

چنان‌که در مثبت این مضارع در دو صیغه‌ی متکلم، های رسمیه می‌افتـاد، در منفی‌اش هم از آن دو صیغه هاء را می‌اندازند. چنان‌که ذکر گردید.

و هرگاه آخر مضارع، از حرفی قلب شده باشد، حرف اصلی عود می‌نمایـد. چنان‌که در **ایستدی‌کیده** (= ایسته‌دی‌گئـده)istədi gedə مـی‌گوینـد، **ایـستدی کیتمیه** (= ایسته‌دی‌گئتمییه) istədi getmiyə، یعنی: *خواست نرود.* تاء که به دال قلب شده بود برگشت.

چنان‌که هر گاه کلمه‌ی **ایستدی** (= ایسته‌دی) istədi را به سر مضارعی کـه ماقبل حرف آخر آن حرف مد باشد بیاورند، جایز است که هـای رسـمیه را بـه الف قلب کرده و در جمع غایب و مفرد مخاطب بعد لامِ **لـر** lər و سـینِ **سـن** sən هم الفی بیاورند. چنان‌که در **ایستدی یازه** (= ایـسته‌دی یـازا) istədi yaza، مثلاً *خواست بنویسد*، تا آخر می‌گویند:

ایستدی یازا (= ایسته‌دی یازا) istədi yaza،

ایستدیلر یازالار (= ایسته‌دیلر یازالار) istədilər yazalar

ایستدون یازاسان (= ایسته‌دین یازاسان) istədin yazasan،

ایستدوز یازاسوز (= ایسته‌دیز یازاسیز) istədiz yazasız،

ایستدوم یازام (= ایسته‌دیم یازام) istədim yazam،

ایستدوخ یازاخ (= ایسته‌دیک یازاق) istədik yazaq.

و در **ایــستدی دوره** (= ایــسته‌دی دورا) istədi dura : **ایــستدی دورا** (= ایسته‌دی دورا) istədi dura یعنی: *خواست بایستد.*

و در ایستدی ویره (= ایسته‌دی وىرا) istədi vıra : **ایستدی ویرا** (= ایسته‌دی وىرا)istədi vıra یعنی: *خواست بزند.*

و هم‌چنین در منفی این نوع مضارع، وقتی که میم نفی را به آخر آن، نه به آخر کلمه‌ی **ایستدی** (= ایسته‌دی) istədi ، [اضافه کنند] باز های رسمیه قلب بـه الف شده و بعد از لام **لر** lər و سین **سن** sən در صیغه‌ی جمـع غایـب و مفـرد مخاطب الف می‌آورند. چون:

ایستدی یازمیا (= ایسته‌دی یازمىیا) istədi yazmıya ،

ایستدیلر یازمیالار (= ایسته‌دیلر یازمىیالار) istədilər yazmıyalar ،

ایستدون یازمیاسان (= ایسته‌دین یازمىیاسان) istədin yazmıyasan ،

ایستدوز یازمیاسوز (= ایسته‌دیز یازمىیاسىز) istədiz yazmıyasız ،

ایستدوم یازمیام (= ایسته‌دیم یازمىیام) istədim yazmıyam ،

ایستدوخ یازمیاخ (= ایسته‌دیک یازمىیاق) istədik yazmıyaq.

یعنی: *خواست ننویسد*، تا آخر.

در **ایستدی یازمیــه** (= ایــسته‌دی یازمىیــا) istədi yazmıya، تـا آخـر.و چـون: **ایستدی دورمیـا** (= ایــسته‌دی دورمىیـا) istədi durmıya، و **ایــستدی ویرمیـا** (= ایسته‌دی وىرمىیا) istədi vırmıya، الی آخر در: **ایــستدی دورمیــه** (= ایــسته‌دی

دورمیا) istədi durmıya، و **ایستدی ویرمیه** (= ایستەدی ویرمیا) istədi vırmıya یعنی: *خواست نایستد. خواست نزند.*

هرگاه به سر فعل مضارع مثبت، حرف شرط بیاید، رای مهمله که علامت استقبال است، به های رسمّیه قلب شده تا دو صیغه‌ی متکّلم نوشته می‌گردد. ولیکن درآن دو صیغه می‌افتد. چون:

اکرکله (= اگر گۆله) əgər gülə ،

اکر کله‌لر (= اگر گۆله‌لر) əgər gülələr ،

اکر کله‌سن (= اگر گۆله‌سن) əgər güləsən ،

اکر کله‌سوز (= اگر گۆله‌سۆز) əgər güləsüz ،

اکر کلم (= اگر گۆلم) əgər güləm ،

اکر کلخ (= اگر گۆلک) əgər gülək .

به ضم کاف فارسی. یعنی: *اگر بخندد*، تا آخر.

اگر ماقبل حرف آخر این مضارع، حرف مد باشد، جایز است که های رسمیه‌ی مزبوره را به الف قلب کرده و در جمع غایب و مفرد مخاطب نیز الفی بعد از لام **لر** lər وسین **سن** sən بیاورند. چنان‌که در **اکر ساته** (= اگر ساتا) əgər sata، می‌گویند:

اکر ساتا (= اگر ساتا) əgər sata ،

اکر ساتالار (= اگر ساتالار) əgər satalar ،

اکر ساتاسان (= اگر ساتاسان) əgər satasan ،

اکر ساتاسوز (= اگر ساتاسیز) əgər satasız ،

اکر ساتام (= اگر ساتام) satam əgər ،

اکر ساتاخ (= اگر ساتاق) əgər sataq.

یعنی: *اگر بفروشد*، تا آخر.

و در **اکر قوره** (= اگر قورا) əgər qura ،

و **اکر جیره** (= اگر جیرا) əgər cıra :

اکر قورا (= اگر قورا) əgər qura ،

و **اکر جیرا** (= اگر جیرا) əgər cıra ، می‌گویند تا آخر.

یعنی: *اگر کوک بکند و اگر پاره بکند.*

و گاهی یک سین مهمله‌ی مفتوحه، میان های مذکور و آخر مضارع آورده و آخر او را ساکن می‌کنند و هاء از چهار صیغه‌ی مخاطب و متکلم حذف می‌شود. و در دو صیغه‌ی مخاطب به جهت وقوع تکرار، از دو سین، یکی را حذف می‌نمایند. چون:

اکر درسه (= اگر درسه) əgər dərsə ،

اکر درسه‌لر (= اگر درسه‌لر) əgər dərsələr ،

اکر درسن (= اگر درسن) əgər dərsən ،

اکر درسۆز (= اگر درسۆز) əgər dərsüz ،

اکر درسم (= اگر درسم) əgər dərsəm ،

اکر درسخ (= اگر درسک) əgər dərsək.

یعنی: اگر بچیند، اگر بچینند، اگر بچینی، تا آخر.

و جایز است در مفرد مخاطب، سین دویم را قلب بـه واو کـرده و فتحـه‌ی سین اولی را به مناسبت واو بدل به ضمه بکنند. چـون: **اکـر درسـون** (= اگـر درسۆن) əgər dərsün**.**

و در متکلم مع‌الغیر نیز بعضی از طوایف تـرک، سـین را مـضموم کـرده و واوی هم بعد از سین زاید می‌کنند. مثل: **اکر کلـسوخ** (= اگـر گۆلـسک) əgər gülsək، یعنی: *اگر بخندیم*.

و اگر حرف آخر فعل مضارع را از حرفی بدل آورده باشند، حرف اصلی بعـد از آوردن سـین مزبـور عـود نمـوده بـه جـای خـود مـی‌آیـد. چـون: **اکرکیتسه**(=اگرگئتسه) əgər getsə در **کیدر**(=گئدەر) gedər کـه دالـش از تـای منقوطه قلب شده بود، دوباره در مقام شرط، تاء به جای خود برگـشت. و ایـن تغییر وقتی می‌باشد که مضارع، شرط واقع بشود.

و اگر جزاء بشود در حالت خود باقی مانده تغییر نمی‌یابد. چنان‌که **اکر بیلـه کیدر** (= اگر بیله گئدەر) əgər bilə gedər ، *اگر داند رود*.

و هرگاه حرف شرط را به سر مضارع منفی بیاورنـد، زای معجمـه را کـه از رای مهمله‌ی علامت قلب شده است، از دو صیغه‌ی غایب مـی‌اندازنـد. و رای مهمله را از دو صیغه‌ی متکلم حذف می‌نمایند. و یاء مفتوحه‌ای بعد از میم نفی می‌آورند. و در چهار صیغه‌ی غایب و مخاطب، های رسمیه‌ای نیز بعد از یـای مزبور آورده و میم نفی را در همـه‌ی صـیغ بـه جهـت مناسـبت یـاء مکـسور می‌کنند. مثل:

اکر ایچمیه (= اگر ایچمییه) əgər içmiyə ،

اکر ایچمیه‌لر (= اگر ایچمییه‌لر) əgər içmiyələr ،

اکرایچمیه‌سن (= اگر ایچمییه‌سن) əgər içmiyəsən ،

اکر ایچمیه‌سوز (= اگر ایچمییه‌سؤز) əgər içmiyəsüz ،

اکر ایچمیم (= اگر ایچمییه‌م) əgər içmiyəm ،

اکر ایچمیخ (= اگر ایچمییک) əgər içmiyək.

یعنی: *اگر نیاشامد، اگر نیاشامند، اگر نیاشامی، اگر نیاشـامید، اگـر نیاشـامم، اگر نیاشامیم.*

و اگر ماقبل حرف آخر این مضارع منفی نیز حرف مد باشد، های رسمیه را جایز است با الف، قلب نموده و در صیغه‌ی جمع غایب و مفرد مخاطب، بعد از لام **لر** lər و سین **سن** sən الفـی بیاورنـد. چنـان‌کـه در مثبـت شـرط مـذکور شد.چنان‌که در **اکر یازمیه** (= اگر یازمیِیا) əgər yazmıya ، می‌گویند:

اکر یازمیا (= اگر یازمیِیا) əgər yazmıya ،

اکر یازمیالار (= اگر یازمیِیالار) əgər yazmıyalar ،

اکر یازمیاسان (= اگر یازمیِیاسان) əgər yazmıyasan ،

اکر یازمیاسوز (= اگر یازمیِیاسِز) əgər yazmıyasız ،

اکر یازمیام (= اگر یازمیِیام) əgər yazmıyam ،

اکر یازمیاخ (= اگر یازمیِیاق) əgər yazmıyaq.

اگر ننویسد، تا آخر.

و گاهی مثل شرط مثبت، در شرط منفی هم پیش از هـای رسـمیه، سـین مهمله آورده یاء را حذف می‌کنند و میم نفی به فتحه‌ی خود برمی‌گـردد. و در

سایر احکام تفاوت میان مثبت و منفی ندارد. لهذا ذکر نکرده، بـه مثـال اکتفـا کرده شد. چون:

اکر یاتمسه (= اگر یاتماسا) əgər yatmasa ،

اکر یاتمسه‌لر (= اگر یاتماسالار) əgər yatmasalar ،

اکر یاتمسون (= اگر یاتماسان) əgər yatmasan ،

اکر یاتماسوز (= اگر یاتماسوز) əgər yatmasuz ،

اکر یاتمسم (= اگر یاتماسام) əgər yatmasam ،

اکـر یاتمـسخ (= اگـر یاتماسـاق) əgər yatmasaq/ **اکـر یاتمـسوخ** (= اگـر یاتماساق) əgər yatmasaq.

یعنی: *اگر نخوابد*، تا آخر.

اگر حرف آخر فعل مضارع از حرفی قلب شده باشد، در این دو صورت نفی، حرف اصلی عود کرده به جای خود می‌آید. مثل این که می‌گویند:

اکر کیتمیه/ **اکر کیتمسه کورر** (= اگر گئتمییه/ اگر گئتمسه گؤره‌ر)

əgər getmiyə /əgər getməsə görər یعنی: *اگر نرود می‌بیند*.

چون‌که دال **کیدر** (= گئده‌ر) gedər که مثبت این‌هاست، از تاء بـدل شـده بود، در این حالت، عود کرده به جای خود آمد.

چنان‌که در مثبت نوشته شد، این تغییرات در فعل مضارع وقتی اسـت کـه شرط واقع بشود. هرگاه جزاء بشود، در حالت و صورت خود باقی مانده به هیچ وجه صورت او تغییر نمی‌یابد. چنان‌که می‌گویند:

اکراخومیه بیلمز (= اگـر اۆخومایـا بیلمـز) əgər oxumaya bilməz تـا آخـر.
یعنی: *اگر نمی‌خواند نمی‌داند.*

[فعل مضارع در مقام تمنّی و طلب]

باید دانست که **فعل مضارع در مقام تمنّی و طلب** خواه مثبت باشد و خواه منفی، مثل مقام شرط استعمال می‌شود. در مثبت مثل این‌که بگویی:

کاش دشمن اوله (= کاش دۆشمن اؤله) kaş düşmən ölə یعنی: *کاش دشمن بمیرد.*

در منفی:

کاش دوست اولمیه (= کاش دۆست اؤلمییه) kaş dost ölmiyə ،

کاش دوستلر اولمیه‌لر (= کاش دۆستلار اؤلمییه‌لر) kaş dostlar ölmiyələr ،

کاش سن اولمیه‌سن (= کاش سن اؤلمییه‌سن) kaş sən ölmiyəsən ،

کاش سیز اولمیه‌سوز (= کاش سیز اؤلمییه‌سۆز) kaş siz ölmiyəsüz ،

کاش من اولمیم (= کاش من اؤلمییه‌م) kaş mən ölmiyəm ،

کاش بیز اولمیخ (= کاش بیز اؤلمییک) kaş biz ölmiyək.

یعنی: *کاش دوست نمیرد، کاش دوست‌ها نمیرند، کاش تو نمیری، کاش شما نمیرید، کاش من نمیرم، کاش ما نمیریم.*

مگر این که در مقام شرط سین را به آخر همه‌ی صیغ لاحق می‌کنند. لیکن در تمنی، خواه مثبت باشد خواه منفی، به آخر دو صیغه‌ی غایب می‌آید. وآنگهی سین در تمنی، همیشه مضموم شده یک واو و نونی ساکنین بعد از آن می‌آورند. و اما در شرط ـ چنان که گذشت ـ سین مفتوح شده های رسمیه هم بعد از او می‌آورند. مثال مثبت در تمنی:

کاش پیس ایستین کور اولسون (= کاش پیس ایسته‌ین کؤر اؤلسون)

kaş pis istəyən kor olsun

کاش حسد آپارانلرکور اولسونلر (= کاش حسد آپارانلار کؤر اؤلسونلار)

kaş həsəd aparanlar kor olsunlar

کاش سن شاد اوله‌سن (= کاش سن شاد اؤلاسان)

kaş sən şad olasan

کاش سیز ساق اوله‌سوز (= کاش سیز ساق اؤلاسیز)

kaş siz saq olasız

کاش من سیزون قوللوقوزده اولم (= کاش من سیزین قوللوغوزدا اؤلام)

kaş mən sizin qulluğuzda olam

کاش بیز همیشه دماغ چاق اولخ (= کاش بیز همیشه داماغ چاق اؤلاق)

kaş biz həmişə damağ çaq olaq

یعنی: کاش بدخواه کور بشود، کاش حسد برنده‌ها کور بشوند، کاش تو همیشه شاد باشی، کاش شما همیشه زنده باشید، کاش من در خدمت شما باشم ، کاش ما همیشه دماغ چاق باشیم.

مثال منفی در تمنی:

کاش ایستمین کلمسون (= کاش ایسته‌مییه‌ن گؤلمه‌سین)

kaş istəmiyən gülməsin

کاش کلمسونلر (= کاش گۆلمسینلر)

kaş gülməsinlər،

یعنی: *کاش نخواهنده‌ی شما نخندد، [کاش] نخندند.*

فعل در مقام طلب نیز در جمیع احکام، چون فعل تمنی و مطابق او است.

مثالش در مثبت:

کرک بیله (= گره‌ک بیله) gərək bilə ،

کرک بیله‌لر (= گره‌ک بیله‌لر) gərək bilələr ،

کرک بیله‌سن (= گره‌ک بیله‌سن)gərək biləsən ،

کرک بیله‌سوز (= گره‌ک بیله‌سۆز) gərək biləsüz ،

کرک بیلم (= گره‌ک بیلم) gərək biləm ،

کرک بیلخ (= گره‌ک بیلک) gərək bilək .

یعنی: *باید بداند*، تا آخر.

در منفی:

بیوک کرک قزرقانمیه (= بؤیۆک گره‌ک قیزیرقانمیا) böyük gərək qızırqanmıya، تا آخر. یعنی: *بزرگ باید از التفات*[۹۶] *مضایقه*[۹۷] *نکند.*

[۹۶] [عر.] (امصـ.) توجه کردن.

[۹۷] [عر.] (امصـ.) دریغ کردن.

[فعل امر و نهی]

و لفظ **کرک** (= گره‌ک) gərək ، با دو کـاف فارسـی ـ کـه اوّلـی مفتـوح و دویمی ساکن ـ و رای مهمله‌ی مفتوحه در میان آن‌هاست در مقام اثبـات، بـه معنی کلمه‌ی *«باید»* است در فارسی، و به جای **لام امر** در عربی و عوض **لای ناهیه** است در مقام نفی.

و فعل مضارع مثبت را که **کرک** (= گره‌ک) gərək در سـر دارد، **امـر غایـب** گویند. و به همه‌ی صیغ فعل مضارع داخل می‌شود.

چنان‌که گذشت به خلاف لام امر در عربی ، که آن را بـه شـش صـیغه‌ی غایب و غایبه، و دو صیغه‌ی متکلم داخل می‌کنند.

و فعل مضارع منفی را که **کرک** (= گره‌ک) gərək در سر او است، **فعل نهی** می‌گویند. چون:

کرک قالمیه (= گره‌ک قالمییا) gərək qalmıya ،

کرک قالمیه‌لر (= گره‌ک قالمییالار) gərək qalmıyalar ،

کرک قالمیه‌سن (= گره‌ک قالمییاسان) gərək qalmıyasan ،

کرک قالمیه‌سوز (= گره‌ک قالمیاسوز)gərək qalmıyasuz ،

کرک قالمییم (= گره‌ک قالمیام) gərək qalmıyam ،

کرک قالمییخ (= گره‌ک قالمیاق) gərək qalmıyaq.

یعنی: باید نماند، تا آخر.

و در فعل امر غایب و فعل نهی نیز، اگر آخر فعل از حرفی قلب شده باشد، حرف او بازگشته به جای خود می‌آید. چون: **کرک کیتسون** (= گره‌ک گئتسین) gərək getsin، و **کرک کیتسونلر** (= گره‌ک گئتسینلر) gərək getsinlər. معنی و اصل این‌ها مکرر ذکر شده است. دیگر احتیاج به ذکر ندارد.

امر حاضر را در ترکی دو صیغه می‌باشد. یکی برای **مفرد مخاطب** و یکی برای **جمع** او. مثل: **کس** (= کس) kəs ،**کسوز** (= کسۆز) kəsüz ، یعنی: *ببر*، *ببرید*. که هر دو امرند از **کسمک** (= کسمک) kəsmək ، به فتح کاف عربی، یعنی: *بریدن*.

تثنیه و جمع مذکر و مؤنث در امر یکسان است. از قراین کلمات دیگر و مقام کلام ، فرق این‌ها از هم دیگر معلوم و میسر خواهد شد.

صیغه‌ی امر حاضر را ـ بنا به قول مشهور و اقوی ـ از فعل مضارع غایب مثبت بنا می‌کنند. به این طور که مفردش را از مفرد غایب فعل مضارع اخذ می‌کنند. و جمعش را از مفرد خود می‌گیرند.

قاعده‌ی بستنش، این است که رای مهمله‌ای را که علامت فعل مضارع است، از آخرش برمی‌دارند و آخرش را ساکن می‌نمایند. چنان‌که از **اوزەر** (= اۆزر) üzər ، که مضارع **اوزمک** (= اۆزمک) üzmək ، و به معنی: *شناکردن* است،

امر حاضر **اوز** (= اؤز) üz ، می‌آید، به ضم همزه و سکون زای معجمـه. یعنـی: *شنا بکن!*

و در جمعش واو ساکن با زای ساکنه به آخر مفرد امر حاضر آورده و ماقبل واو را مضموم می‌کنند. مثل: **اوزور** (= اؤزؤز) üzüz.

و گاهی زای معجمه‌ی علامت جمع را در جمع امر حاضر بـه نـون سـاکن بدل می‌نمایند. در **اوزوز** (= اؤزؤز) üzüz **اوزون** (= اؤزؤن) üzün، و در **کـسوز** (= کسؤز) kəsüz : **کسون** (= کسؤن) kəsün . به فتح کـاف عربـی، و در **قـالوز** (= قالوز) qaluz، **قالون** (= قالون) qalun ، می‌گویند. یعنی: *شـنا بکنیـد، و بِبریـد و بمانید.*

و هرگاه آخر فعل مضارع زای معجمه باشد، در جمع امر حاضر چون دو زاء جمع شده نوعی ثقل[۹۸] پیدا می شود، لهذا زای علامت را در این وقت به نـون قلب نمودن بهتر است. چنان‌که در **اوزوز** (= اؤزؤز) üzüz ،که ذکر شد،**اوزون** (= اؤزؤن) üzün با نون گفتن خوب‌تر است.

و اگر آخر مضارع از حرفی قلب و بدل شده باشـد، در بـستن امـر، حـرف اصلی برمی‌گردد. چنان‌که در امر

کیدر (= گئده‌ر) gedər،

کت (= گئت) get،

و **کدوز** (= گئدؤز) gedüz ، می‌گویند.

---

[۹۸] [عر.] (ا.) سنگینی، ضد سبکی.

در این باب به خصوص در صیغه‌ی جمع دوباره تاء، که حرف اصلی است به دال قلب می‌شود. و در سایر باب ها این چنین نیست.

و هرگاه در آخر مصدر فعل مضارع هـای رسـمیه باشـد، در مـضارع آن را حذف می‌کنند . در وقت بنا کردن امر حاضر، باز های مزبور عود نمـوده آخـر امر حاضر در مفرد مفتوح و با هاء نوشته می‌شود. و در جمعـش هـای مزبـور، قلب به یای تحتانی مضموم گشته فتحه‌ی ماقبل یاء که آخـر امـر اسـت، بـه جهت مناسبت یاء به کسره بدل می‌شود.

چنان‌که امر حاضر از **ایلر** (= ائلر) elər ، که مضارع **ایله‌مـک** (= ائلـه‌مـک) eləmək است، یعنی: *کـردن*، و **پیلـر** (= پیلیـر) pilir کـه مـضارع **پیلـه‌مـک** (= پیله‌مک) piləmək است، یعنی: *پف کردن*:

ایله (= ائله) elə ،

ایلیوز (= ائلییۆز) eliyüz ،

و **پیله** (= پیله) pilə ،

پیلیوز (= پیلییۆز) piliyüz.

و هم‌چنین هر گاه آخر مصدر فعل مضارع و خودش حرف مد باشد، باز آخر امر حاضر در صیغه‌ی جمع قلب به یای مضموم شده و حرکت ماقبل یـاء اگـر ضمه یا فتحه باشد، بدل به کسره می‌شود . مراد از حرف مد، الف و واو است.

هرگاه آخر مضارع و مصدرش یاء باشد، به غیـر از ضـمه دادن یـاء، تغییـر دیگر نخواهد شد. چنان‌که امر حاضر از:

تولار (= تۆولار) tovlar،

و **اوخور** (= اؤخور) oxur،

و **توخیر** (= تۏخور) toxur، که مضارع

تولاماخ (= تۏولاماق) tovlamaq ،

و **اوخوماق** (= اؤخوماق) oxumaq ،

و **توخیماق** (= تۏخوماق) toxumaq هستند،

یعنی: *گول زدن یا تابیدن و خواندن و بافتن*، می‌آید:

تولا (= تۏولا) tovla ،

تولیوز (= تۏولایوز) tovlayuz ،

اوخو (= اؤخو) oxu ،

اوخیوز (= اؤخویوز) oxuyuz ،

توخی (= تۏخو) toxu ،

توخیوز (= تۏخویوز) toxuyuz .

به ضم یاء وکسره‌ی ماقبلش. یعنی: *گول بزن ، گول بزنید ، بخوان ، بخوانید ، بباف ، ببافید*.

و جایز است که واو را به یاء قلب نکرده، در حال خود باقی بماند. چنان که در **اوخیوز** (= اؤخویوز) oxuyuz ، **اوخویوز** (= اؤخویوز) oxuyuz ، می‌گویند، که بعد از واو، یایی مضموم می‌آورند.

و گاهی لفظ **کلن** (= گیلن) gilən ، به کسر کاف فارسی و فتح لام و سکون نون، به آخر مفرد امر حاضر به جهت تأکید معنی آن لاحق می‌کنند.

لیکن در جمعش نمی‌آورند. مثل: **دورکلن** (= دورگیلن) durgilən ، یعنی: *بایست.*

گاهی لام لفظ **کلن** (= گیلن) gilən ، را به نون قلب نموده **کورکنن** (= گؤرگینن) görginən ، می‌گویند یعنی: **ببین.**

اگر بخواهند هر دو مفرد و جمع را تأکید نمایند، لفظ **البتّه** (= البتّه) əlbəttə ، به سر آن‌ها آورده:

البتّه آل (= البتّه آل) əlbəttə al ،

البته آلوز (= البته آلوز) əlbəttə aluz ، یعنی: *البته بگیر، [البته] بگیرید.*

و بعضی را اعتقاد آن است که امر حاضر را از مضارع مخاطب بنا می‌کنند. چنان‌که در عربی به جهت تناسب معنی ایشان که هر دو مخاطبند. و بعضی چنان‌که در سابق ذکر شد، از ماضی مثبت غایب گرفته‌اند. در میان این اقوال غیر از زحمت بناکردن و مشتق نمودن تفاوتی که مثمر ثمر و موجب اثر باشد، ندارد.

فعل نهی حاضر را در زبان ترکی ، چون امر حاضر دو صیغه می‌باشد. یکی برای **مفرد،** یکی برای **جمع.** تثنیه و جمع مذکر و مؤنث در آن نیز یکسان است.

فعل نهی حاضر را نیز بنا بر قول معروف و مشهور از فعل مضارع غایب بنا می‌کنند. مفردش را از مفرد او و جمعش را از مفرد خودش.

قاعده‌ی بستنش آن است که رای مهمله را که حرف استقبال است، از آخر مفرد مستقبل برمی‌دارند. آخرش را ساکن کرده و میم مفتوحه‌که علامت نهی

است، به آخرش می‌آورند و های رسمیه به جهت بیان فتحه‌ی میم که در آخر است، به میم ملحق می‌کنند. و در صیغه‌ی جمع زای معجمه که علامت جمع مخاطب است، به آخر مفرد نهی حاضر آورده، های رسمیه‌ی مزبوره را به یاء بدل می‌نمایند. و یای ساکنی بعد از یاء آورده و یاء را به مناسبت واو مضموم و میم را به مناسبت یاء، مکسور می‌سازند. چون:

آچمه (= آچما) açma ،

آچمیوز (= آچماییز) açmayız ،

یعنی: *باز مکن* ، *باز مکنید*. که مشتق از **آچر** (= آچار) açar، مضارع **آچماق** (= آچماق) açmaq است. یعنی: *بازکردن*.

و گاهی زای معجمه‌ی علامت جمع را در جمع قلب به واو می‌نمایند. چنان‌که در امر حاضر گذشت . مثل:

آتمه (= آتما) atma،

آتمیون (= آتمییون) atmıyun.

مینداز ، *میندازید*.

و در آخر نهی حاضر نیز، چون امر حاضر لفظ **کلن** (= گیلن) gilən ، که حرف تأکید است ، آورده معنی او را تأکید می‌نمایند. مثلا، در **یاتمه** (= یاتما) yatma ،می‌گویند **یاتمه کلن** (= یاتماگیلن) yatmagilən ، یعنی: *مخواب*.

این تأکید مخصوص به مفرد است.

و هرگاه بخواهند که هر دو مفرد و جمع را تأکید بکنند، کلمه‌ی **البّته** (= البّته) əlbəttə ، به سر آن‌ها آورده ، مثلا، در **کزمه** (= گزمه) gəzmə و **کزمیوز** (= گزمییۆز) gəzmiyüz ، می‌گویند:

البّته کزمه (= البّته گزمه) əlbəttə gəzmə ،

البّته کزمیوز (= البّته گزمییۆز) əlbəttə gəzmiyüz ،

یعنی: *البّته گردش مکن ، البّته گردش مکنید.*

اگر چه کلمه‌ی **البّته** (= البّته) əlbəttə ، از کلمات لغت عرب است، لیکن حالا در زبان فارسی و ترکی مستعمل شده از لغات مشترکه محسوب است. نظیر این در عربی و فارسی و ترکی بسیار است. حتی بعضی از کلمات این سه زبان در دیگری مستعمل شده به مرتبه‌ای معروف و مألوف،[۹۹] در آن زبان می‌شود، که معنی و ترجمه‌ی آن کلمه در آن زبان، مفقود و غیر معروف می‌گردد. پس در این صورت آن کلمه را از آن زبان شمرده و او را لغت مشترک می‌گویند. چنان‌که لفظ **تسبیح** و **سبحه** که هر دو از الفاظ عرب است، در فارسی و ترکی هم گفته می‌شوند. به طوری‌که دیگر ترجمه‌ی آن‌ها در این دو زبان متروک[۱۰۰] شده، لفظ خاصی و اسم مخصوصی برای **تسبیح** در آن‌ها معروف و معلوم نشده است.

[۹۹] [عر.] (صـ.) آن‌که یا آنچه بدان انس گرفته می‌شود، مأنوس.

[۱۰۰] [عر.] (صـ.) به حال خود رها شده، ترک شده، غیر قابل استعمال.

و هرگاه ماقبل حرف آخر نهی حاضر حرف مد بوده باشد، جایز است که در مفرد او های رسمیه را به الف قلب نمایند. مثلا، در **آسمه** (= آسما)asma ، یعنی: *آویزان مکن*، **آسما** (= آسما)asma ، می‌گویند.

در **ساعتی قورمه** (= ساعاتې قورما) saatı qurma ، یعنی: *ساعت را کوک مکن*، **قورما** (= قورما)qurma ، و در **کاغذی جیرمه** (= کاغاذې جېرما) kağazı cırma یعنی: *کاغذ را پاره مکن*، **جیرما** (= جېرما) cırma.

[اسم مشتق و غیرمشتق]

اسم، چنان‌که سابقا مرقوم[۱۰۱] گردید، بر دو قسم است: **مصدر** و **غیرمصدر**. و تعریف هر دو را در اوّل کتاب بیان کردم.

غیر مصدر هم بر دو قسم است: مشتق و غیر مشتق، که او را جامد هم می‌گویند.

[۱.] **مشتق:** *آن است که از کلمه‌ای بسته شده و دلالت بکند بر ذات*[۱۰۲] *و حدث*[۱۰۳] *که معنی مصدری باشد.* مثل: **کلن** (= گلـه‌ن) gələn ، *آینده*، که از **کلور** (= گلیر)gəlir ، که مضارع **کلمک** (= گلمک)gəlmək است، مشتق شده و به معنی ذاتی است که متّصف[۱۰۴] به آمدن باشد.

[۲.] و **غیر مشتق:** آن اسمی است که به این طور نباشد. *یعنی: مشتق از کلمه‌ی دیگر نباشد و دلالت بر ذات و حدث معاً نکند.* یعنی یا دلالت بر حدث

---

[۱۰۱] [عر.] (صــ.) نوشته شده.

[۱۰۲] صفت پایا و مداوم برای موصوف در هر زمان.

[۱۰۳] صفت در یکی از زمان‌های گذشته و حال و آینده.

[۱۰۴] [عر.] (صــ.) دارای صفتی، توصیف شده.

تنها نماید. چون: **ایشیتمک** (= ائشیتمک) eşitmək، یعنی: *شنیدن*. و یا بـر ذات تنها دلالت داشته باشد. مثـل: **کیشی** (= کیـشی)kişi ، یعنـی: *مَـرد*، **بـورک** (= بؤرک)börk ، یعنی: *کلاه*.

و **اسم مشتق** از روی تتبّع[۱۰۵] و استقراء،[۱۰۶] بر پـنج قـسم اسـت: اول **اسـم فاعل**، دویم **اسم مفعول**، سیم **صفت مشبّهه** ، چهارم **صیغه‌ی مبالغه**، پنجم **افعـل التّفضیل**.

---

[۱۰۵] [عر.] (امصـ.) پیروی کردن.

[۱۰۶] [عر.] : إستقراء] (امصـ.) روشی برای رسیدن به نتایج کلی از واقعیت‌ها یا نمونه‌های مشخص.

[اسم فاعل]

اسم فاعل را در زبان ترک چون فارسی، دو صیغه می‌باشد. یکی مفرد و یکی جمع مذکر و مؤنث. تثنیه و جمع در آن یکسان است. فرق میان آن‌ها با قرینه‌ی مقام و از کلمات دیگر معلوم می‌شود.

اسم فاعل را هم، از فعل مضارع معلوم می‌بندند. مفردش از مفرد غایب او، و جمعش را از مفرد خودش. قاعده‌ی اشتقاقش آن است که رای مهمله‌ی علامت را از آخر فعل مضارع برداشته، نون ساکنی به آخرش لاحق نموده هرگاه ماقبل نون مزبور، مفتوح نباشد فتحه می‌دهند. و در جمعش باز کلمه‌ی **لر**lər ، که علامت جمع است، به آخر مفرد آورده، جمع بنا می‌کنند.

چنان‌که از **یازر** (= یازار)yazar، که مضارع **یازماق** (= یازماق)yazmaq است، اسم فاعل می‌آید **یازن** (= یازان) yazan، و **یازنلر** (= یازانلار)yazanlar ، *نویسنده و نویسندگان.*

وگاهی الفی میان‌آخر اسم فاعل و نون می‌آورند و مثلا، در **قازن** (= قازان)qazan، و **قازنلر** (= قازانلار)qazanlar، **قازان** (= قازان) qazan و **قازانلر** (=

قازانلار)qazanlar. یعنی: *کَننده و کَننده‌ها*. و گاهی مـی‌شـود در ایـن صـورت میان لام **لر** lər نیز الفـی بیاورنـد. چنـان‌کـه در **یـازنلر** (= یـازانلار)yazanlar، **یازانلار** (= یازانلار)yazanlar می‌گویند.

زیاد شدن این الف‌ها در اسم فاعلی است که ماقبل آخر آن حرف مد باشد.

هرگاه آخر اسم فاعل نون بوده باشد، بعد از آوردن نونی که علامـت اسـم فاعل است، اجتماع نونین و تکرار می‌شود. لهذا الفـی میـان دو نـون آورده در **قانن** (= قانان) qanan، و **یانن** (= یانان) yanan، **قانان** (= قانان) qanan، و **یانان** (= یانان) yanan، می‌گویند. یعنی: *فهمنده و سوزنده*.

هرگاه آخر [فعل] مضارع الف یا واو بوده باشد، بعد از آوردن نـون علامـت اسم فاعل، به آخرش، آن الف و واو قلب به یای تحتـانی شـده ماقبـل آن بـه جهت مناسبت مکسور می‌شود. چنان‌که اسم فاعل از **تولار** (= تـوولار) tovlar، و **توخور** (= توخور)toxur،

تولین (= توولویان) tovluyan، **توخین** (= توخویان) toxuyan، می‌آید. یعنی: *گول زننده و بافنده*.

و در صیغه‌ی جمع اسم فاعل اکثر اوقات لام **لر**lər ، را کـه علامـت جمـع است، به نون قلب نموده و نون علامت اسم فاعل را که اول و ساکن است به جهت اجتماع مثلین در نون علامت اسم فاعل ادغـام مـی‌کننـد، بـاز لام را در کتابت می‌نویسند. چنان‌که در جمع **کیدن** (= گئده‌ن) gedən، که اسم فاعـل از **کیتمک** (= گئتمک) getmək، است،**کیدنلر** (= گئده‌نلر) gedənlər، به تشدید نون می‌گویند. یعنی: *روندگان*.

مگر وقتی که الفی قبل از نون علامت اسم فاعلی و هم‌چنین الفی بعد از لام **لر**lər ، آورده باشند. در آن وقت لام را گاهی نمی‌نویسند.چنان‌که در **یازنلر** (= یازانلار) yazanlar، می‌گویند:**یازانّار** (= یازاننار) yazannar، در**قاچنلر** (= قاچانلار) qaçanlar، **قاچانّار** (= قاچاننار) qaçannar، و در **یاتنلر** (= یاتانلار) yatanlar، **یاتانّار** (= یاتاننار) yatannar یعنی: *نویسندگان و گریزنده‌ها و خوابنده‌ها.*

هرگاه حرف آخر مصدر اسم فاعل مفتوح و بعد از او های رسمیه بوده باشد، در مضارع آن هاء را حذف می‌کنند. در وقت اشتقاق اسم فاعل از آن مضارع و حذف رای علامت استقبال، دو مرتبه های مزبوره عود می‌نمایند. بعد از آوردن نون علامت اسم فاعلی آن‌هاء را قلب به یاء نموده آخر اسم فاعل را که ماقبل یاء باشد مکسور می‌نمایند.

در اسم فاعل **ایلر** (= ائلر) elər، و**پیلر** (= پیلر) pilər، **ایلین** (= ائلییه‌ن) eliyən، **پیلین** (= پیلییه‌ن) piliyən، می‌گویند. یعنی: *کننده و پف کننده.*

و اگر بخواهند اسم فاعل را منفی بکنند میم نفی را با یای مفتوحه، میان آخر اسم فاعل و نون علامت آورده میم را به مناسبت یای مکسور و آخر اسم فاعل را ساکن می‌نمایند. چنان‌که در منفی **درن** (= دره‌ن) dərən و **درنلر** (= دره‌نلر) dərənlər، که اسم فاعل از **درمک** (= درمک) dərmək هستند،ـ یعنی: چیدن‌ـ **درمین** (= درمییه‌ن) dərmiyən، و **درمینلر** (= درمییه‌نلر) dərmiyənlər می‌گویند.

و در اسم فاعلی که ماقبل حرف آخر او حرف مد باشد، مثل مثبت او نیز جایز است که الفی پیش از نون علامت و الفی دیگر بعد از لام **لر**lər ، بیاورند. چنان‌که در منفی **قالن** (= قالان) qalan و **قالنلر** (= قالانلار) qalanlar، که اسم فاعل از **قالماق** (= قالماق) qalmaq اند، یعنی: *ماندن*، **قالمیان** (= قالمېیان) qalmıyan، **قالمیانلار** (= قالمېیانلار) qalmıyanlar، می‌گویند.

و در منفی اسم فاعلی که در آخر او های رسمیه یا الف یا واو بوده و به یاء قلب شده باشند، چنان‌که این هر دو قاعده سابقا ذکر شد، دوباره بعد از آوردن میم نفی و یای الف و واو و هاء عود نموده، به جای خود می‌آیند. چون:

ایله‌مین (= ائله‌مییه‌ن) eləmiyən ،

در نفی **ایلین** (= ائلییه‌ن) eliyən ،

و **پیله‌مین** (= پیله‌مییه‌ن) piləmiyən ،

در نفی **پیلین** (= پیله‌ین) piləyən ،

و **تولامین** (= تۆولامېیان) tovlamıyan ،

و **توخومین** (= توخومېیان) toxumıyan ،

در نفی **تولین** (= تۆولایان) tovlayan ،

و **توخین** (= تۆخویان) toxuyan.

[اسم مفعول]

اسم مفعول را نیز در زبان ترک دو صیغه می‌باشد. مفرد و جمع او را چون اسم فاعل از فعل مضارع بنا می‌کنند. به این طور که مفرد او را از مفرد غایب مضارع اخذ کرده و جمعش را از مفرد خودش بنا می‌کنند.

و در بستن او دو قول هست. بعضی می‌گویند اسم مفعول از فعل مضارع معلوم متعدی، مشتق می‌شود، و اعتقاد بعضی بر آن است که از فعل مضارع مجهول گرفته می‌شود.

بنا بر قول اول وقتی‌که مثلا، می‌خواهند از **کسر** (= کسه‌ر)kəsər، که مضارع **کسمک** (= کسمک)kəsmək است، اسم مفعول بنا کنند، رای مهمله را که علامت استقبال است از آخر او برداشته، یک لام ساکن با میم مکسور و شین معجمه‌ی ساکنه به جای آن می‌آورند و ماقبل لام را کسره می‌دهند. چنان‌که قاعده‌ی بستن او است، می‌گویند: **کسلمش** (= کسیلمیش) kəsilmiş یعنی: *بریده شده*.

و درجمع او نیز **لر**lər که علامت جمع است، به آخر مفرد او آورده **کسلمشلر** (= کسیلمیشلر) kəsilmişlər می‌گویند.

و اما بنابر قول ثانی چون که لام در آخر خود مضارع مجهول می‌باشد، همان میم و شین را که مشتق باشد، بعد از حذف علامت استقبال بعد از لام به آخر او می‌آورند و لام را ساکن می‌نمایند. مثلا، از **کسلور** (= کسیلیر) kəsilir، و **یازلور** (= یازېلېر) yazılır، اسم مفعول **کسلمش** (= کسیلمیش) kəsilmiş، می‌آید و **یازلمش** (= یازېلمېش) yazılmış.

تفاوت در میان این دو قول همان زیادت و عدم زیادت او است. و الاّ به حسب معنی تفاوتی حاصل نیست.

اما به اعتقاد حقیر این است که اسم فاعل و اسم مفعول هر دو، هم از فعل مضارع معلوم و هم از مجهول متعدی باشند، خواه لازم، مشتق می‌شود. چنان‌که اگر شخصی تتبّع کلام ترک را کرده و هوش و ادراک جزئی داشته باشد، می‌داند به همان‌طور است که معروض شد، به جهت این‌که ما می‌بینیم که اسم فاعل هم با لام مجهولی که در آخرش باشد استعمال می‌شود و هم بی لام. هم‌چنین اسم مفعول با لام مزبور و بی او گفته شده، مثل:

یازن (= یازان) yazan ، **یازلن** (= یازېلان) yazılan ،

و **ییران** (= یېران) yıran ، **ییرلن** (= یېرېلان) yırılan ،

باخان (= باخان) baxan ، **باخلن** (= باخېلان) baxılan ،

کورن (= گؤرەن) görən ، **کورلن** (= گؤرۆلن) görülən.

مثال **اسم مفعول**:

یازمش (= یازمېش) yazmış ، **یازلمش** (= یازېلمېش) yazılmış ،

قازمش (= قازمیش) qazmış ، **قازلمش** (= قازیلمیش) qazılmış ،
آتمش (= آتمیش) atmış ، **آتلمش** (= آتیلمیش) atılmış ،
ساتمش (= ساتمیش) satmış ، **ساتلمش** (= ساتیلمیش) satılmış ،
قورمش (= قورموش) qurmuş ، **قورلمش** (= قورولموش) qurulmuş ،
درمش (= درمیش) dərmiş ، **درلمش** (= دریلمیش) dərilmiş.
هکذا[۱۰۷] زیاده از آنند که به حد و حصر[۱۰۸] بیایند.

لیکن اسم فاعلی که از فعل مجهول بنا می‌شود، معنی آن با معنی اسم مفعول آن فعل مطابق خواهد شد. چون‌که در مفعول از حیثیت انفعال[۱۰۹] و قبول‌کردن او، فعل را نوعی رایحه‌ی فاعلیت در او هست. لهذا از فعل مجهول، بنا به ملاحظه‌ی آن حیثیت، اسم فاعل بسته‌اند.

و هرگاه آخر مصدر، های رسمیه یا الف یا واو بوده باشد، چنان‌که سابقا در اسم فاعل نوشته شد که های مزبور در مضارع حذف می‌شود، در وقت بستن اسم مفعول از این نوع مضارع اگر معلوم باشد، های رسمیه عود کرده، به جای خود می‌آید و بعد از هاء و الف و واو در وقت اشتقاق اسم مفعول از فعل مجهول، لام به نون قلب می‌شود و هاء دو مرتبه محذوف می‌گردد.

و مثال آنچه عرض شد، از **معلوم**:
ایله‌مش (= ائله‌میش) eləmiş ،

[۱۰۷] [عر.] (حر.) هم‌چنین، نیز، همین‌طور.
[۱۰۸] [عر.] (امصـ.) شمردن، شمارش کردن، احاطه و محاصره.
[۱۰۹] [عر.] (امصـ.) تأثیرپذیری.

پیله‌مش (= پیله‌میش) pilәmiş ،
تولامش (= توولامېش) tovlamış ،
اوخومش (= اوْخوموش)oxumuş.

از **مجهول:**
ایلنمش (= ائلنمیش)elәnmiş ،
پیلنمش (= پیلنمیش)pilәnmiş ،
تولانمش (= توولانمېش)tovlanmış ،
اوخونمش (= اوْخونموش)oxunmuş.

در منفی اسم مفعول نیز میم مفتوحه‌ی علامت نفی را پیش از کلمه‌ی **مش** (= مېش)mış، به آخر او آورده و به جهت رفع ثقل اجتماع مثلین که ادغام آن‌ها ممکن نیست، الفی هم میان میم نفی و میم علامت اسم مفعولی می‌آورند. چنان‌که در **یازمش** (= یازمېش) yazmış، **ویازلمش** (= یازېلمېش) yazılmış می‌گویند: **یازمامش** (= یازمامېش) yazmamış ، ویازلمامش (= یازېلمامېش) yazılmamış یعنی: *نوشته نشده.*

و جایز است وقتی‌که آخر اسم فاعل یا حرف ماقبل او حرف مد باشد، در صیغه‌ی جمع میان لام **لر**lәr، و رایش، الفی بیاورند. چنان‌که در:
تولامش (= توولامېش) tovlamış ،
و **تولانمش** (= توولانمېش) tovlanmış ،
و در **سالمش** (= سالمېش) salmış ،

و **سالنمش** (= سالېنمېش) salınmış ،

تولامشلار (= تۆولامېشلار) tovlamışlar ،

و **تۆلانمشلار** (= تۆولانمېشلار) tovlanmışlar ،

و **سالمشلار** (= سالمېشلار) salmışlar ،

و **سالنمشلار** (= سالېنمېشلار) salınmışlar، می‌گویند.

[صفت مشبّهه]

چنان‌که در زبان عرب صفت مشبّهه هست، در زبان ترک هم می‌باشد. برای آن نیز دو صیغه هست: ***مفرد** و **جمع***.

مفرد صفت مشبّهه را بنا به قول اصح از مفرد غایب فعل مضارع معلوم می‌بندند. قاعده‌ی بستنش آن است که رای علامت استقبال را از آخر آن مضارع حذف کرده یای ساکنی با جیم مکسور مذیل[۱۱۰] به یای ساکنی علی‌حده[۱۱۱] به آخر آن آورده و آخر آن را به مناسبت یاء مکسور می‌نمایند. چنان چه از **بیلور** (= بیلیر) bilir، و **کورر** (= گؤرؤر) görür، که مضارع **بیلمک** (= بیلمک) bilmək، و **کورمک** (= گؤرمک) görmək هستند، صفت مشبّهه **بیلیجی** (= بیلیجی) bilici، و **کوریجی** (= گؤرؤجؤ) görücü، می‌آید. یعنی: *دانا* و *بینا*.

---

[۱۱۰] [عر.] (صـ.) ویژگی کتاب یا نوشته‌ای که دارای ضمیمه و ذیل باشد.

[۱۱۱] [عر. : علی حِدَة] (صـ.) علاحده.

و **جمع** صفت مشبّهه را نیز از مفردش بنا می‌کنند. به زیادتی لفظ **لر**lər، به آخر آن بعد از یای آخری مثل این‌که در **بیلیجی** (= بیلیجی) bilici، **بیلیجیلر** (= بیلیجیلر) bilicilər، و در **کوریجی** (= گؤرۆجۆ) görücü ،**کوریجیلر** (= گؤرۆجـۆلر) görücülər، می‌گویند.

در نفی صفت مشبّهه لفظ **دکل** (= دئگیل) deyil، به فتح دال مهملـه و ضم کاف فارسی و سکون لام به معنی لفظ «نیست» و «نا» گفتـه مـی‌شـود، بعد از آن آورده منفی می‌سازند. چنان‌که در نفی **کوریجی** (= گؤرۆجۆ) görücü و **یازیجی** (= یازیجی) yazıcı و **آلیجی** (= آلیجی) alıcı:

کوریجی دکل (= گؤرۆجۆ دئگیل) görücü deyil ،

یازیجی دکل (= یازیجی دئگیل) yazıcı deyil ،

آلیجی دکل (= آلیجی دئگیل) alıcı deyil ،

می‌گویند. یعنی: *بینا نیست و نویسا نیست، گیرنده نیست.*

[صیغه‌ی مبالغه]

صیغه‌ی مبالغه را نیز در زبان ترک، دو تا پیدا کرده‌اند. همان دو صیغه‌ی اسم فاعلند که لفظ **چوخ** (= چۏخ) çox، که به معنی: *بسیار* است، به سر آن‌ها آورده اظهار مبالغه می‌کنند. مثل این‌که در:

یاتان (= یاتان)yatan ،

و **یاتانلار** (= یاتانلار)yatanlar ؛

چوخ یاتان (= چۏخ یاتان)çox yatan ،

و **چوخ یاتانلار** (= چۏخ یاتانلار)çox yatanlar ، می‌گویند.

[صیغه‌ی افعل التفضیل]

و صیغه‌ی **افعل‌التّفضیل** نیز با تتبّع و استقراء دو تا پیدا شده است. یکی مفرد و دیگری جمع.

صیغه‌ی **[مفرد]** آن، همان صفت مشبّهه است که به آخر آن لفظ **راق** (= راق)raq، که به معنی: *زیادی* و ترجمه‌ی لفظ **تر** می‌باشد، می‌آورند. چون: **بیلیجی‌راق** (= بیلیجی‌راق)biliciraq یعنی: *داناتر*.

و **جمعش** را از همان مفرد می‌بندند به زیادتی لفظ **لر**lar،که علامت جمع است، به آخرش. چون **بیلیجی‌راقلر** (= بیلیجی‌راقلار)biliciraqlar.

و جایز است که میان لام **لـر**lər، و رایش الفی آورده **لار**lar، بگویند. **کوریجیراقلار** (= گؤرۆجۆراقلار)görücüraqlar.

و مخفی نماند که بعضی بر این پنج‌گانه صیغ مشتقات صیغه‌ی دیگری علاوه نموده، گفته‌اند که مشتقات اسم بر شش قسم است و نام او را **وصف ترکیبی** نهاده‌اند. و همیشه آن صیغه از اسمای جامده و مصادر و اسمای مصادر مشتق می‌شوند، به زیادتی کلمه‌ی **لی** li به کسر لام و سکون یاء به آخر ایشان مثل:

هوشلی (= هوشلو)huşlu ،
و **دولتلی** (= دؤولتلی)dövlətli ،
و **کرامتلی** (= کرامتلی)kəramətli ،
و **ملکلی** (= مۆلکلۆ)mülklü ،
و **باغلی** (= باغلیٛ)bağlı ،
و **چایلی** (= چایلیٛ)çaylı ،
و **چمنلی** (= چمنلی)çəmənli.

و امثال این‌ها. یعنی: باهوش و با دولت و با کرامت و با ملک و با باغ و با چای و با چمن.

که اول این‌ها هوش و دولت بود. مثلاً لفظ **لی**li به آخر این‌ها چسبیده بعد از ترکیب اسمی شد به معنی مشتق و صفت، یعنی: صاحب *هوش و عقل و صاحب دولت.*

هرگاه آخر کلمه‌ای که لفظ **لی**li، به او ملحق شده است، لام بوده باشد دو لام خواهدشد.لام اولی را به دویمی ادغام می‌کنند، و هرگاه آخرش نون بوده باشد، لام لفظ **لی**li، را به نون قلب کرده به جهت اجتماع نونین، اولی را در دویمی ادغام می‌نمایند. لیکن در هر دو صورت باز لام اولی را در اول و لام **لی**li را در دویم در کتابت می‌نویسندکه تا ترکیب معلوم بشود.

چنان‌که در **مال** (= مال) mal ، و **تیل** (= تئل) tel، **کل** (= گۆل) gül و **دل** (= دیل) dil، مثلاً، اگر **لی**li به آخر این‌ها بیاورند می‌شود:

مالّی (= مالليٛ)mallı ،

و **تیلّی** (= تئللی)telli ،

کلّی (= گۆللۆ)güllü ،

دلّی (= دیللی)dilli .

با تشدید لام ثانی در تلفظ. یعنی: با مال، با تئل، با گل، با زبان.

و در **قان** (= قـان)qan، و **جـان** (= جـان)can ، و **ایمـان** (= ایمـان)iman، و **پیمان** (= پئیمان)peyman ، وقت اتصال و الحاق لفظ **لی**li بـه آخرشـان، گفتـه می‌شود:

قانّلی (= قانلې)qanlı ،

و **جانّلی** (= جانلې)canlı ،

ایمانّلی (= ایمانلې)imanlı ،

پیمانّلی (= پئیمانلې)peymanlı.

به تشدید نون. یعنی: با خون و با جان و با ایمان و با پیمان.

اسماء مشتقات این‌ها که معروض شد، لیکن اسـماء جامـده و غیـر مـشتقه بـسیار اسـت. اگـر بخـواهم آن‌هـا را بنویـسم، کتـابی مـی‌شـود بـزرگ و ضخیم‌الجثّه[۱۱۲] مثل کتب لغات فارسیه چون **برهان قاطع** و غیر آن.

اگر – **إنْ شاءَ الله تَعالی** – فراغت و فرصت حاصل بشود و ولـی مطلـق- **علیـه الـسّلام**- اسـتطاعت نوشـتن انعـام[۱۱۳] بفرمایـد، ایـن قواعـد را از ایـن

---

[۱۱۲] [عر. : ضخیم‌الجثة] (صـ.) کلفت، قطور.

[۱۱۳] [عر.] (امصـ.) بخشش، بخشایش، نعمت دادن.

مبسوط‌تر[۱۱۴] و حروف و اسماء غیر مشتقات غیر مصادر و هم مصادر را به تمام، به ترتیب کتب لغات می‌نویسم. اگرچه به جهت منظور بودن اختصار، نظر استقصای[۱۱۵] مصادر، صورت‌پذیر نشد. لیکن بنا به وعده‌ی سابقه، به قدر امکان این‌جا می‌نویسم تا در اشتقاق افعال و اسماء مشتقه، بصیرت حاصل شده، بناکردن آن‌ها ممکن باشد. زیرا که اصول آن‌ها مصادرند. کسی تا مصادر را نداند و نشناسد، آن‌ها را به چه طور بنا می‌کنند؟

---

[۱۱۴] [عر.] (صـ.) مفصل‌تر، گسترده‌تر، مشروح‌تر.

[۱۱۵] [عر. استقصاء] (امصـ.) تحقیق و جست‌وجوی کامل کردن.

[مصدر]

باید دانست که **مصادر** به حسب صیغه شش قسمند. جهت این‌که همه‌ی آن‌ها یا لازم‌اند یا متعدی. و متعدی یا مبنی از برای فاعل است یا مبنی از برای مفعول و هر یکی از این سه قسم یا مثبت است یا منفی.

چون‌که معنی لزوم و تعدّی و معلومی و مجهولی و نفی و اثبات و تعریف خود مصدر گذشته و بیان شده بود از این جهت ذکر نکردم.

و هر یک از این شش قسم به حسب حروف هفت نوع است: یا دو حرفی، یا سه حرفی، یا چهار حرفی، یا پنج حرفی، یا شش حرفی، یا هفت حرفی، یا هشت حرفی.

پس همه‌ی مصادر از حیثیت صیغ و حروف چهل و پنج نوع‌اند. نگاشتن همه‌ی اقسام از ابتدا تا اختتام[۱۱۶]، گنجایش این مختصر و این مقام نیست. لیکن از هر قسم چند صیغه به جهت اطلاع مذکور خواهد شد.

---

[۱۱۶] [عر.] (ا.) پایان، خاتمه.

[مصادر دو حرفی]

دو حرفی از مصادر **لازم مثبت** چون:

کلمک (= گلمک)gəlmək ← *آمدن*،

کلمک (= گۆلمک)gülmək ← *خندیدن*،

اسمک (= اسمک) əsmək ← *وزیدن*،

کسمک (= کۆسمک)küsmək ← *قهر نمودن*،

کزمک (= گزمک)gəzmək ← *گشت نمودن*،

سزمک (= سزمک)sezmək ← *به گمان افتادن*،

چوماق (= چه‌ومک)çəvmək ← *به این طرف و آن طرف رفتن*،

دونماق (= دۆنماق) donmaq ← *یخ شدن آب* و غیره،

انمک (= انمک) ənmək ← پایین آمدن از اسب و غیره.

لازم منفی:

کلمه‌مک (= گلمه‌مک) gəlməmək ← *نیامدن*،

کلمه‌مک (= گۆلمه‌مک) gülməmək ← *نخندیدن*، الخ.

متعدی معلوم مثبت:

درمک (= درمک) dərmək ← *چیدن،*

سرمک (= سرمک) sərmək ← *به آفتاب دادن.*

دیماخ (= دئمک) demək ← *گفتن،*

ییماخ (= یئمک) yemək ← *خوردن،*

کسمک (= کسمک) kəsmək ← *بریدن،*

ازمک (= ازمک) əzmək ← *خورد نمودن،*

اکمک (= اکمک) əkmək ←*کاشتن و کسی را از سر واکردن،*

چکمک (= چکمک)çəkmək ← *کشیدن،*

یوماخ (= یوماق) yumaq ← *شستن،*

قوماخ (= قووماق)qovmaq ← *دواندن،*

اوماخ (= اؤوماق) ovmaq ← *مالیدن،*

دلمک (= دلمک) dəlmək ← *سوراخ‌کردن ،*

کیمک (= گئیمک) geymək ← *پوشیدن،*

سپمک (= سپمک) səpmək ← *پاشیدن،*

پتمک (= پؤتمک) pötmək ← *چیزی را به چیز دیگر داخل‌کردن،*

تکمک (= تیکمک) tikmək ← *دوختن و نشاندن نهال و دانه.*

مجهول مثبت:

درلمک (= دریلمک)dərilmək ← چیده شدن،

سرلمک (= سریلمک)sərilmək ← *به آفتاب داد[ه شد]ن.*

معلوم منفی:

درمه‌مک (= درمه‌مک) dərməmək ← *نچیدن،*

سرمه‌مک (= سرمه‌مک) sərməmək ← *به آفتاب ندادن، تا آخر.*

مجهول منفی:

درلمه‌مک (= دریلمه‌مک) dərilməmək ← چیده *نشدن،*

سرلمه‌مک (= سریلمه‌مک) sərilməmək ← *به آفتاب داده نشدن.*

[مصادر سه حرفی]

سه حرفی لازم معلوم مثبت:

دورماخ (= دورماق) durmaq ← *ایستادن،*

اویماخ (= اؤیماق) oymaq ← از هوش رفتن و بی‌هوش شدن،

کیچمک (= گئچمک)geçmək ← *گذشتن،*

قالماخ (= قالماق)qalmaq ← *ماندن وخسته شدن،*

کیرمک (= گیرمک)girmək ← *داخل شدن،*

دوزمک (= دؤزمک) dözmək ← *صبرکردن و طاقت آوردن،*

آزماق (= آزماق) ←azmaq ← *گمراه شدن و راه گم‌کردن،*

سونماق (= سؤنمک)sönmək ← *خاموش‌کردن چراغ و آتش،*

دونماخ (= دونماق)donmaq ← *یخ بستن،*

قاچماق (= قاچماق)qaçmaq ← *گریختن* است،

دونمک (= دؤنمک)dönmək ← *برگشتن و روگردانیدن و دست‌کشیدن از کسی،*

چونمک (= چؤنمک)çönmək ← *از طرفی به طرفی‌شدن،*

اولماخ (= اؤلمک)ölmək ← *مردن*،

دولماغ (= دؤلماق) dolmaq ← *پُرشدن* ،

اولماخ (= اؤلماق)olmaq ← *شدن* ،

دورماخ (= دورماق)durmaq ← *آرام‌گرفتن و برخواستن*،

سولماخ (= سؤلماق)solmaq ← پژمرده و افسرده شدن رنگ و گل،

کیتمک (= گئتمک)getmək ← *رفتن*،

بیتمک (= بیتمک) bitmək ← *روییدن و قبول‌کردن حرف*،

ایتمک (= ایتمک)itmək ← *گم شدن*،

سیدمک (= سیدمک)sidmək ← ترکیدن‌چشم و زهره، و غیره،

آخماق (= آخماق)axmaq ← روان شدن وجاری شدن آب و غیره،

یاقماق (= یاغماق)yağmaq ← *باریدن*،

چیمَک (= چیممک)çimmək ← *در آب رفتن*،

باتماخ (= باتماق)batmaq ← *فرورفتن به آب و غیره*،

بلشمک (= بلشمک)bələşmək ← *آلوده شدن*،

سیمَک (= سینمک)sinmək ← *نوش شدن و گوارا شدن*،

هورمک (= هۆرمک)hürmək ← *هُف ـ هُف‌کردن سگ*،

اورمک (= اؤرمک)örmək ← *تابیدن ریسمان و غیره*،

یاتماخ (= یاتماق)yatmaq ← *خوابیدن*،

اوتمک (= اؤتمک)ötmək ← از حد گذشتن و [از] اندازه بیرون رفتن،

کوپمک (= کؤپمک) köpmək ← *بادکردن شکم و غیره*،

دوشمک (= دۆشمک)düşmək ← *افتادن از بلندی،*
اوزمک (= اۆزمک)üzmək ← *شنا نمودن،*
بزنمک (= بزەنمک) bəzənmək ← *زینت نمودن،*
شیشمک (= شیشمک)şişmək ← *ورم و آماس کردن،*
دویماخ (= دۏیماق)doymaq ← *سیرشدن.*

معلوم منفی:
دورماماخ (= دورماماق)durmamaq ← *برنخواستن،*
اویماماخ (= اویماماق)uymamaq ← *به هوش نرفتن،*
اولمەماخ (= اؤلمەمک)ölməmək ← *نمردن،*
کیرمەمک (= گیرمەمک)girməmək ← *داخل نشدن،*
بیتمەمک (= بیتمەمک)bitməmək ← *نروییدن،*
دوشمەماق (= دۆشمەمک)düşməmək ← *نیفتادن،*
شیشمەماق (= شیشمەمک)şişməmək ← *ورم و آماس نکردن،* الخ.

متعدی معلوم مثبت:
کورمک (= گؤرمک)görmək ← *دیدن،*
سورمک (= سۆرمک)sürmək ← *راندن،*
قورماخ (= قورماق)qurmaq ← کوک‌کردن ساعت و نهادن تله و گذاشتن کرسی،

بورماق (= بورماق)burmaq ← *پیچ دادن،*

یورمـــاخ (= یوْرمـــاق)yormaq ← *خـــسته‌کـــردن و تعبیرکـــردن خـــواب و حدس‌زدن چیزی،*

بوکمک (= بۆکمک)bükmək ← *پیچیدن و تای‌کردن لباس و غیره،*

توکمک (= تؤکمک)tökmək ← *ریختن،*

دوقماق (= دوْغماق)doğmaq ← *زاییدن،*

بوقماق (= بوْغماق)boğmaq ← *خفه‌کردن،*

دویماخ (= دویماق)duymaq ← *به سر افتادن و فهمیدن،*

ایچمک (= ایچمک)içmək ← *آشامیدن،*

کیچمک (= گئچمک)geçmək ← *بگذشتن،*

بیچماخ (= بیچمک)biçmək ← *بریدن لباس و شبه آن.*

آلماق (= آلماق)almaq ← *گرفتن،*

سالماق (= سالماق)salmaq ← *انداختن و افکندن،*

چالماق (= چالماق)çalmaq ← زدن و بستن دستمال و غیره،

ویرماخ (= وئرمک) vermək ← *دادن،*

وورماخ (= وورماق)vurmaq ← زدن،

دوزماخ (= دۆزمک)düzmək ← به رشته‌کشیدن و بندکردن،

سوزمک (= سۆزمک)süzmək ← *صاف نمودن،*

اوزمک (= اۆزمک)üzmək ← *گسیختن،*

یازماخ (= یازماق)yazmaq ← *نوشتن،*

باسماخ (= باسماق)basmaq ← *به زمین زدن کسی را در کشتی،*

آسماخ (= آسماق)asmaq ← *آویختن،*

قیرماق (= قیرماق)qırmaq ← *پاره‌کردن،*

ییرماق (= ییرماق)yırmaq ←*از هم شکافتن،*

جیرماق (= جیرماق)cırmaq ← *پاره‌کردن* ،

پوزماخ (= پوزماق)pozmaq ← *محوکردن،*

اوتماخ (= اوتماق)utmaq ← فروبردن به گلو، و بردن در بازی،

دوتماخ (= توتماق)tutmaq ←*گرفتن چیزی در دست،*

قویماق (= قویماق)qoymaq ←*نهادن،*

اویماق (= اویماق)uymaq ←*سوراخ‌کردن و کندن چشم و شبه آن،*

سویماخ (= سویماق)soymaq ←*عریان‌کردن،*

یارماق (= یارماق)yarmaq ← *دریدن شکم و شکافتن سر زخم و شکستن هیمه*[117]،

قازماق (= قازماق)qazmaq ←*کندن‌چاه و شبه آن،*

آچماق (= آچماق)açmaq ←*گشادن،*

بولماخ (= بؤلمک) bölmək ←*قسمت کردن،*

قورماخ (= قورماق)qurmaq ← *چیدن بساط،*

یورماخ (= یورماق)yormaq ← *حدس زدن،*

---

[117] (ا.) هیزم.

سیلمک (= سیلمک) silmək ← *پاک‌کردن روی و قمه،*

بیلمک (= بیلمک)bilmək ← *دانستن،*

یاپماق (= یاپماق) yapmaq ← *زدن نان به تنور،*

قاپماق (= قاپماق)qapmaq ← *ربودن،*

ایتماخ (= ائتمک)etmək ← *ساختن چیزی،*

دیدماخ (= دیدمک)didmək ← *پاره‌پاره‌کردن و با دست پشم را از هم واکردن،*

باخماخ (= باخماق)baxmaq ← *نگاه‌کردن،*

تاخماخ (= تاخماق)taxmaq ← *انگشتر به انگشت‌کردن،*

یاخماق (= یاخماق)yaxmaq ← *مالیدن،*

چاخماق (= چاخماق)çaxmaq ← *شاخ‌زدن ،*

ساقماخ (= ساغماق)sağmaq ← *دوشیدن،*

دینّمک (= دینمک)dinmək ← *حرف زدن،*

آتماخ (= آتماق)atmaq ← *انداختن،*

ساتماخ (= ساتماق)satmaq ← *فروختن،*

اریمک (= اریمک)ərimək ← *آب شدن،*

مینّمک (= مینمک)minmək ← *سوارشدن،*

بوسماق (= بوسماق)busmaq ← *کمین‌کردن،*

قلماق (= قیلماق)qılmaq ← *نمازگزاردن،*

هورمک (= هؤرمک)hörmək ← *بافتن،*

دادماخ (= دادماق)dadmaq ← *چشیدن،*
اوپمک (= اؤپمک)öpmək ← *بوسیدن،*
توکمک (= تؤکمک)tökmək ← *ریختن،*
کودمک (= گۆدمک)güdmək ← *پاییدن،*
بزه‌مک (= بزه‌مک)bəzəmək ← *زینت دادن،*
سورماخ (= سؤرماق)sormaq ← *پرسیدن و مکیدن.*

معلوم منفی:
کورمه‌مک (= گؤرمه‌مک) görməmək ← *ندیدن،*
سورمه‌مک (= سۆرمه‌مک)sürməmək ← *نراندن.*

مجهول مثبت:
کورلمک (= گؤرۆلمک)görülmək ← *دیده شدن،*
سورلمک (= سۆرۆلمک)sürülmək ← *رانده شدن،*
قورلماخ (= قورولماق) qurulmaq ← *کوک کرده شدن،*
بورلماخ (= بورولماق)burulmaq ← *پیچیده شدن،*
یورلماخ (= یؤرولماق)yorulmaq ← *خسته شدن،*
بوکلمک (= بۆکۆلمک)bükülmək ← *خم و پیچیده شدن،*
توکلمک (= تؤکۆلمک)tökülmək ← *ریخته شدن.*

مجهول منفی:

کورلمه‌مک (= گؤرۆلمه‌مک)görülməmək ← *دیده نشدن*،

یازلمماخ (= یازېلماماق)yazılmamaq ← *نوشته نشدن*،

پوزلمه‌ماخ (= پوزولماماق)pozulmamaq ← *محو کرده نشدن*،

بیلنمه‌ماخ (= بیلینمه‌مک)bilinməmək ← *دانسته نشدن*،

آلنمه‌ماخ (= آلېنماماق)alınmamaq ← *گرفته نشدن*، الخ.

[مصادر چهار حرفی]

لازم معلوم مثبت چهار حرفی:

ترله‌ماخ (= ترله‌مک)tərləmək ← *عرق کردن*،

چرله‌ماخ (= چرله‌مک)çərləmək ← *سرما خوردن اسب* وغیره،

سورینمک (= سۆرۆنمک)sürünmək ← *به زمین کشیده شدن*،

کورینمک (= گۆرۆنمک)görünmək ← *دیده شدن*،

چوریماخ (= چۆرۆمک) çürümək ← *پوسیدن*،

دیرشمک (= دیره‌شمک)dirəşmək ←*ایستادگی نمودن*،

ایرشمک (= ایریشمک)irişmək ← *رسیدن*،

قوریماخ (= قوروماق)qurumaq ← *خشکیدن*،

اوینماخ (= اۏیناماق)oynamaq ← *رقصیدن*،

قاریماخ (= قارېماق)qarımaq ← *پیرشدن*،

یاریماخ (= یارېماق)yarımaq ← *بهره بردن* ،

چیقرماق (= چېغېرماق)çığırmaq ← *فریادکردن*،

کوونمک (= گۆوه‌نمک)güvənmək ← *نازیدن*،

اوشیمک (= اۆشۆمک)üşümək ← *چاییدن و سرم- سرما شدن،*
ایشه‌مک (= ایشه‌مک)işəmək ← *بول کردن،*
اولاماخ (= اولاماق)ulamaq ← *صداکردن سگ و شبه آن،*
چالشماخ (= چالیشماق)çalışmaq ← *تلاش کردن،*
قالشماخ (= قالیشماق)qalışmaq ← *پاپی شدن،*
آلشماخ (= آلیشماق) alışmaq ← *آتش گرفتن.*

معلوم منفی:
ترلمه‌ماخ (= ترلمه‌مک)tərləməmək ← *عرق نکردن،*
چرلمه‌ماخ (= چرلمه‌مک)çərləməmək ← *سرما نخوردن،* الخ.

متعدی معلوم مثبت:
سیله‌مک (= سیلله‌مک) silləmək ← *ریگ شورکردن،*
تیله‌مک (= تیلله‌مک)tilləmək ← *به ماده نیشتر زدن،*
پیله‌ماخ (= پیلله‌مک)pilləmək ← *پی کردن،*
قوله‌ماخ (= قۆللاماق)qollamaq ← *دواندن،*
الّه‌مک (= ال له‌مک)əlləmək ← *دست‌زدن،*
بلّه‌مک (= بلله‌مک)bələmək ← *نشان کردن،*

تلّه‌مک (= تلله‌مک)tǝllǝmǝk ← *تل کردن*[۱۱۸]،
بسله‌مک (= بسله‌مک)bǝslǝmǝk ← *پروریدن،*
سسله‌مک (= سسله‌مک)sǝslǝmǝk ← *صداکردن،*
هسله‌مک (= هسله‌مک) hǝslǝmǝk ← *پس‌کردن،*
اسنه‌مک (= اسنه‌مک)ǝsnǝmǝk ← *دهن درّه‌کردن،*
پوزشمک (= په‌وزیشمک) pǝvzişmǝk ← تفریغ[۱۱۹] *حساب‌کردن،*
کلّه‌مک (= کۆل‌له‌مک)küllǝmǝk ← *خاکستر پاشیدن،*
اولچمک (= اؤلچمک)ölçmǝk ← *کیل کردن،*[۱۲۰]
سورتمک (= سۆرتمک)sürtmǝk ← *دست مالیدن،*
دورتمک (= دۆرتمک)dürtmǝk ← *سیخ‌کردن،*
اریتمک (= اریتمک) ǝritmǝk ← *آب کردن،*
ارینمک (= ارینمک)ǝrinmǝk ← *تنبلی‌کردن،*
سوریماخ (= سوروماخ)sürümax ← *به روی زمین کسی را کشیدن،*
اورگتمک (= اؤرگتمک)örgǝtmǝk ← *یاد دادن،*
بویماخ (= بویوماق)buyumaq ← *پوشیدن و احاطه‌کردن،*
تولاماخ (= تۆولاماخ)tovlamax ← *گول‌زدن و چرخ دادن،*
سولاماخ (= سۆولاماخ)sovlamax ←*کارد و شبه آن را تیزکردن،*

---

[۱۱۸] [عر.: تلّ] (ا.) توده و انباشته از هر چیز.
[۱۱۹] [عر.] (امصـ.) تسویه و سرراست کردن حساب.
[۱۲۰] [عر.] (امصـ.) وزن کردن.

سولاماق (= سولاماق)sulamaq ← *آب پاشیدن،*

کوزمک (= کؤزه‌مک)közəmək ← *بستن دهان خورجین و نظیر آن،*

کسدرمک (= کسدیرمک)kəsdirmək ← *برانیدن،*

اسدرمک (= اسدیرمک)əsdirmək ← *وزانیدن،*

کیدرمک (= گئیدیرمک)geydirmək ← *پوشانیدن،*

اورتمک (= اؤرتمک)örtmək ← *پوشیدن،*

چکدرمک (= چکدیرمک)çəkdirmək ←*کشانیدن،*

اکدرمک (= اکدیرمک)əkdirmək ← *به کشت‌کاری امرکردن،*

تکدرمک (= تکدیرمک)təkdirmək ← *به نشانیدن نهال امرکردن،*

سورشماخ (= سؤروشماق)soruşmaq ← *پرسیدن،*

قورشماخ (= قوروشماق)quruşmaq ← *گرو بستن،*

وورشماق (= ووروشماق)vuruşmaq ← *هم دیگر را زدن،*

دورشماق (= دوروشماق)duruşmaq← *با هم مدعی گری کردن،*[۱۲۱]

ویرشمک (= وئریشمک)verişmək ← *به هم دادن،*

دیرشماق (= دیره‌شمک)dirəşmək ← *ایستادگی‌کردن،*

بیترمک (= بیتیرمک)bitirmək ← *رویانیدن و به جا آوردن‌کاری،*

دردرمک (= دردیددیرمک)dərdiddirmək ← *امر به چیدن‌کردن،*

قوزه‌ماخ (= قوْوزاماق)qovzamaq ← *بلندکردن ،*

---

[۱۲۱] (امصـ.) گریه کردن.

دوشه‌مک (= دؤوشه‌مک)dövşəmək ← *پهن نمودن،*
اوجشمک (= اؤجشمک)öcəşmək ← *سر به سر نهادن،*
اندرمک (= اندیرمک)əndirmək ← *پایین آوردن از اسب و شبه آن ،*
مندرمک (= میندیرمک) mindirmək ← سوار نمودن،
دندرمک (= دیندیرمک)dindirmək ← *به حرف آوردن،*
سندرمک (= سیندیرمک)sindirmək ← *به تحلیل بردن،*
دوزتماخ (= دؤزه‌تمک)düzətmək ← *راست و درست نمودن،*
دولاماخ (= دؤلاماق) dolamaq ← *دادکردن و ادعا نمودن،*
کزدرمک (= گزدیرمک)gəzdirmək ← *سیر دادن،*
ازدرمک (= ازدیرمک)əzdirmək ← *نرم‌کردن،*
آتشماخ (= آتیشماق)atışmaq ← *به هم تیر و شبه آن انداختن،*
باتشماخ (= باتیشماق)batışmaq ← *فایق آمدن،*
تاپشماخ (= تاپیشماق) tapışmaq ← هم‌*دیگر را یافتن،*
یاپشماخ (= یاپیشماق) yapışmaq ← چسب*یدن.*

معلوم منفی:
سیلمه‌مک (= سیلمه‌مک) silməmək ← *پاک نکردن برنج و غیره را با آب،*
اندرمه‌مک (= اندیرمه‌مک)əndirməmək ← *پایین نیاوردن،*
دندرمه‌مک (= دیندیرمه‌مک) dindirməmək ← *به حرف نیاوردن،* الخ.

مجهول مثبت:

سیلنمک (= سیلینمک)silinmək ← *پاک‌شدن برنج و غیره،*

اولچمک (= اؤلچۆلمک) ölçülmək، [کیل شدن] و الی آخر.

مجهول منفی:

چکدرلمه‌مک (= چکدیریلمه‌مک) çəkdirilməmək ← *کشانیده نشدن،*

تولانماماخ (= تۆولانماماق)tovlanmamaq ← *گول نخوردن و تاب داده نشدن،*

سولانماماخ (= سولانماماق) sulanmamaq ← *آب پاشیده نشدن،* الخ.

[مصادر پنج حرفی]

لازم مثبت پنج حرفی:

آغلاماخ (= آغلاماق)ağlamaq ← *گریه نمودن،*

کوینه‌مک (= گؤینه‌مک)göynəmək ← *سوختن دل،*

سووینمک (= سئوینمک)sevinmək ← *شاد شدن،*

دوینمک (= دؤیۆنمک)döyünmək ← *خود را زدن،*

سالیشماق (= سالېشماق)salışmaq ← *به هم افتادن،*

سورینمک (= سۆرۆنمک)sürünmək ← *دمرو راه رفتن،*

کورینمک (= گۆرۆنمک)görünmək ← *دیده شدن،*

بوزلاماخ (= بۆزلاماق)bozlamaq ← *صداکردن شتر،*

اویناماخ (= اؤیناماق)oynamaq ← *رقص و قمار نمودن،*

دولانماخ (= دۆلانماق)dolanmaq ← *گشت‌کردن،*

بوزلاماخ (= بوزلاماق)buzlamaq ← *منجمد شدن آب،*

سولانماخ (= سولانماق)sulanmaq ← *آب پاشیده‌شدن،*

بولانماخ (= بولانماق)bulanmaq ← *در کاری داخل‌شدن،*

سارینماخ (= سارېنماق)sarınmaq ← *پیچیده شدن،*
آرینماخ (= آرېنماق)arınmaq ← *پاک شدن،*
داریماخ (= دارېخماق)darıxmaq ← *به تنگ آمدن،*
باریشماخ (= بارېشماق)barışmaq ← *صلح‌کردن،*
اوتانماخ (= اوتانماق)utanmaq ← *حیا و شرم‌کردن،*
تولانماخ (= تۆولانماق)tovlanmaq ← *چرخ خوردن،*
سولانماخ (= سۆولانماق) sovlanmaq ← *تیز شدن،*
بارینماخ (= بارېنماق)barınmaq ← *حفظ بردن،*
چورینماخ (= چؤرۆنمک)çörünmək ← *پوشیده شدن،*
کورینماخ (= گؤرۆنمک)görünmək ← *دیده شدن،*
قورونماخ (= قورونماق)qurunmaq ← *خشک شدن.*

لازم منفی:
کوینمه‌مک (= گؤینمه‌مک)göynəməmək ← *نسوختن دل،*
سووینمه‌مک (= سئوینمه‌مک)sevinməmək ← *شاد نشدن،*
دوینمه‌مک (= دؤیۆنمه‌مک)dövünməmək ← *خود را نزدن.*

متعدی معلوم مثبت:
سوریتمک (= سۆرۆتمک)sürütmək ← *دمرو شخص را به زمین‌کشیدن،*
کوسترمک (= گؤسترمک)göstərmək ← *نشان دادن،*

قویلاماخ (= قویلاماق)quylamaq← *در زمین و آتش چیزی را پنهان‌کردن،*

چالیشماخ (= چالېشماق)çalışmaq ← *تلاش نمودن،*

کوزله‌مک (= گؤزله‌مک)gözləmək ← *انتظارکشیدن و متوجه شدن،*

باشلاماق (= باشلاماق)başlamaq ← *آغاز نمودن،*

یاشلاماق (= یاشلاماق)yaşlamaq ← *نم کردن،*

داشلاماخ (= داشلاماق)daşlamaq ← *سنگسارکردن،*

داغلاماخ (= داغلاماق)dağlamaq ← *داغ نهادن،*

ساخلاماخ (= ساخلاماق) saxlamaq ← *نگه‌داشتن،*

باغلاماخ (= باغلاماق)bağlamaq ← *بستن،*

آشلاماخ (= آشلاماق)aşlamaq ← *به آش نهادن پوست وغیره،*

دیشله‌ماخ (= دیشلمک)dişləmək ← *دندان‌گرفتن،*

بیشله‌مک (= بیشله‌مک)bişləmək ← *وصله‌کردن ظروف،*

پیه‌له‌مک (= پییه‌له‌مک)piyələmək ← *پیه زدن،*

کیرله‌مک (= گیرله‌مک)girləmək ← *به‌گیر انداختن،*

اوخلاماخ (= اؤخلاماق)oxlamaq ← *با تیر زدن،*

یوخلاماخ (= یؤخلاماق)yoxlamaq ← *عبادت‌کردن،*

چیقرتماخ (= چېغېرتماق)çığırtmaq ← *فریاد نمودن،*

قوردرماخ (= قوردورماق)qurdurmaq ← *به‌کوک‌کردن واداشتن،*

سویدرماق (= سؤیدورماق)soydurmaq ← *به پوست کندن واداشتن،*

اویدرماخ (= اؤیدورماق)oydurmaq ← *ازجا دربردن،*

دویدرماخ (= دۆیدورماق)doydurmaq ← *به سیری انداختن،*

بوکدرماخ (= بۆکدۆرمک)bükdürmək ← *پیچانیدن،*

دوزلاماخ (= دوزلاماق)duzlamaq ← *نمک پاشیدن،*

دیندرمک (= دیندیرمک)dindirmək ← *به حرف آوردن،*

مندرمک (= میندیرمک)mindirmək ← *سوارکردن،*

سیندرمک (= سیندیرمک)sindirmək ← *به تحلیل بردن،*

زورلاماخ (= زورلاماق)zorlamaq ← *زورکردن،*

ساتاشماخ (= ساتاشماق)sataşmaq ← *سر به سرگذاشتن،*

سیلدرمک (= سیلدیرمک)sildirmək ← *به پاک‌کردن واداشتن،*

بیلدرمک (= بیلدیرمک)bildirmək ← *یاد دادن،*

اولدرمک (= اؤلدۆرمک)öldürmək ← *کشتن،*

قیلدرماخ (= قېلدېرماق)qıldırmaq ← *به نمازخواندن واداشتن،*

یاندرماخ (= یاندېرماق)yandırmaq ← *سوزانیدن،*

کوندرمک (= گؤندرمک)göndərmək ← *فرستادن،*

سیندرماخ (= سېندېرماق)sındırmaq ← *شکستن،*

دوندرمک (= دؤندرمک)döndərmək ← *از این طرف به آن طرف کردن،*

چوندرمک (= چؤندرمک)çöndərmək ← *از این رو به آن روکردن،*

سوندرماق (= سؤندۆرمک)söndürmək ← *خاموش‌کردن آتش،*

دوندرماق (= دۆندورماق)dondurmaq ← *یخ نمودن،*

قوندرماق (= قۆندورماق)qondurmaq ← *تعبیه نمودن،*

قاندرماق (= قاندېرماق)qandırmaq ← *حالی نمودن،*

آندرماق (= آندېرماق)andırmaq ← *فهمانیدن،*

سالدرماق (= سالدېرماق)saldırmaq ← *واداشتن به انداختن،*

قالدرماخ (= قالدېرماق)qaldırmaq ← *از پیش بردن،*

چالدرماخ (= چالدېرماق)çaldırmaq ← *واداشتن به زدن،*

اودلاماخ (= اۏدلاماق)odlamaq ← *آتش زدن،*

يوللاماخ (= يۏللاماق)yollamaq ← *فرستادن و روانه نمودن،*

تاپشرماق (= تاپشېرماق)tapşırmaq ← *سپردن و سفارش نمودن،*

آرترماخ (= آرتېرماق)artırmaq ← *زیادکردن،*

توکدرمک (= تؤکدۆرمک)tökdürmək ← *ریزانیدن،*

قودرماخ (= قۏودورماق) qovdurmaq ← *دوانیدن،*

ساتدرماخ (= ساتدېرماق)satdırmaq ← *به فروش دادن،*

آتدرماخ (= آتدېرماق)atdırmaq ← *به انداختن واداشتن،*

یاتدرماخ (= یاتدېرماق)yatdırmaq ← *خوابانیدن،*

قازدرماخ (= قازدېرماق)qazdırmaq ← *به‌کندن واداشتن،*

آزدرماخ (= آزدېرماق)azdırmaq ← *گم گردانیدن،*

یازدرماخ (= یازدېرماق)yazdırmaq ← *نویسانیدن،*

باسدرماق (= باسدېرماق)basdırmaq ← *پنهان‌گردانیدن،*

آسدرماخ (= آسدېرماق)asdırmaq ← *آویزان‌گردانیدن،*

سیخدرماک (= سېخدېرماق)sıxdırmaq ← *پیچانیدن،*

ییخدرماخ (= ییخدیرماق) yıxdırmaq ← *به خراب‌نمودن واداشتن،*
دوتدرماخ (= دوتدورماق) dutdurmaq ← *به گرفتن امر نمودن،*
دولدرماق (= دۆلدورماق) doldurmaq ← *پرکردن.*

معلوم منفی:
کوسترمه‌مک (= گؤسترمه‌مک) göstərməmək ← *نشان ندادن،*
کوندرمه‌مک (= گؤندرمه‌مک) göndərməmək ← *نفرستادن،*
دوندرمه‌مک (= دؤندرمه‌مک) döndərməmək ← *این طرف به آن طرف نکردن.*

مجهول مثبت:
کوسترلمک (= گؤستریلمک) göstərilmək ← *نشان‌داده شدن،*
کوندرلمک (= گؤندریلمک) göndərilmək ← *فرستاده و روانه‌کرده شدن،*
دوندرلمک (= دؤندریلمک) döndərilmək ← از این طرف به آن طرف‌کرده شدن.

مجهول منفی:
کوسترلمه‌مک (= گؤستریلمه‌مک) göstərilməmək ← *نشان داده نشدن،*
کوندرلمه‌مک (= گؤندریلمه‌مک) göndərilməmək ← *فرستاده نشدن.*

[مصادر شش حرفی]

شش حرفی معلوم لازم مثبت:

آتلانماق (= آتلانماق)atlanmaq ← *جهیدن و سوارشدن،*

یاشلانماق (= یاشلانماق)yaşlanmaq ← *نم و تر نمودن،*

آسلانماخ (= آسلانماق) aslanmaq ← *آویزان شدن،*

اودلانماخ (= اؤدلانماق)odlanmaq ← *آتش‌گرفتن،*

بوللانماخ (= بؤللانماق)bollanmaq ← *زیاد شدن،*

آدلانماخ (= آدلانماق)adlanmaq ← *نامی و مشهور شدن،*

نازلانماخ (= نازلانماق)nazlanmaq ← *ناز نمودن،*

جوشلانماخ (= جؤشلانماق)coşlanmaq ← *جوشیدن شدید و تند،*

هوشلانماخ (= هوشلانماق)huşlanmaq ← *به هوش شدن.*

لازم معلوم منفی:

آتلانماماخ (= آتلانماماق)atlanmamaq ← *سوار نشدن،*

بولانمه‌ماخ (= بؤللانماماق)bollanmamaq ← *فراوان نشدن،*

اودلانمه‌ماخ (= اؤدلانماماق)odlanmamaq ← *آتش‌گرفته نشدن.*

متعدی معلوم مثبت:

آولاتماخ (= آولاتماق)avlatmaq ← *به شکار واداشتن،*

تاولاتماخ (= تۆولاتماق)tovlatmaq ← *به گول‌زدن واداشتن،*

ساخلاتماخ (= ساخلاتماق)saxlatmaq ← *به نگه‌داشتن واداشتن،*

آغلاتماخ (= آغلاتماق)ağlatmaq ← *گریانیدن،*

باغلاتماخ (= باغلاتماق)bağlatmaq ← *به بستن واداشتن،*

آپارتمک (= آپارتماق)apartmaq ← *به بردن واداشتن،*

سوپورتمک (= سۆپۆرتمک)süpürtmək ← *به جاروب‌کردن واداشتن.*

معلوم منفی:

آولاتمه‌ماخ (= آولاتماماق)avlatmamaq ← *به شکار وانداشتن،*

تاولاتماماخ (= تاولاتماماق)tovlatmamaq ← *به تاب دادن وانداشتن،*

اویناتماماخ (= اؤیناتماماق)oynatmamaq ← *نرقصانیدن.*

مجهول مثبت:

آولادلماخ (= آولادیلماق)avladılmaq ← *به شکار واداشته شدن،*

تاولادلماخ (= تاولادیلماق) tavladılmaq ← *به تاب دادن واداشتن.*

مجهول منفی:

آولادلماماخ (= آولادیلماماق)avladılmamaq ← *به شکار واداشته نشدن،*
اوینادلماماخ (= اؤینادیلماماق)oynadılmamaq ← *وانداشته شدن به رقص.*

[مصادر هفت حرفی]

هفت حرفی لازم معلوم مثبت:

قوریلانماخ (= قوروﻻنماق)qurulanmaq ← *خشکیده شدن،*

دوریلانماخ (= دوروﻻنماق)durulanmaq ← *صاف‌گردانیده شدن.*

لازم معلوم منفی:

قوریلانماماخ (= قوروﻻنماماق)qurulanmamaq ← *خشکیده نشدن.*

متعدی معلوم مثبت:

قوزاتدرماخ (= قۆوزاتدیرماق)qovzatdırmaq ← به *بلندکردن واداشتن،*

کورتیدرمک (= کۆرەتدیرمک)kürətdirmək ← به *پاروب‌کردن*[۱۲۲] *واداشتن.*

---

[۱۲۲] (فـ.) پارو کردن.

متعدی معلوم منفی:

قوزاتــدرماماخ (= قۏوزاتــدیرماماق) qovzatdırmamaq ← *بــه بلنــد نمــودن واداشتن.*

متعدی مجهول مثبت:

قوزاتدرلماخ (= قۏوزاتــدیریلماق) qovzatdırılmaq ← *بــه بلنــدکــردن واداشــته شدن.*

متعدی مجهول منفی:

قوزاتدرلماماخ (= قۏوزاتدیریلماماق) qovzatdırılmamaq← به بلندکردن واداشته نشدن،

یالاتدرلماماخ (= یالاتــدیریلماماق) yalatdırılmamaq ← *بــه لیــسیدن واداشــته نشدن.*

[مصادر هشت حرفی]

هشت حرفی لازم معلوم مثبت:

آرخالانماخ (= آرخالانماق)arxalanmaq ← *مستظهر شدن*[۱۲۳].

معلوم منفی:

آرخالانماماخ (= آرخالانماماق) arxalanmamaq ← مستظهر نشدن.

متعدی معلوم مثبت:

آپارتدرماق (= آپارتدیرماق)apartdırmaq ← *به بردن واداشتن.*

معلوم منفی:

آپاردرماماخ (= آپارتدیرماماق)apartdırmamaq ← *به بردن وانداشتن.*

---

۱۲۳ [عر.: مستظهِر] (صـ.) تکیه‌کننده به کسی یا چیزی.

مجهول مثبت:

آپارتدرلماخ (= آپارتدیریلماق)apartdırılmaq ← *به بردن واداشته شدن.*

مجهول منفی:

آپارتدرلماماخ (= آپارتدیریلماماق) apartdırılmamaq ← به بـردن واداشـته نشدن.

از مصادر زیاده از هشت حرفی، به نظر حقیر نرسـیده اسـت. هرگـاه بـوده باشد، نادر بل اندر[۱۲۴] است. در محاورات به او احتیاج، بسیار کم خواهد شـد. و از این اقسام مزبوره به هر یک چند صـیغه، بـه طـور تمثیـل بیـان شـد. و الاّ امثله‌ی هر یک از اقسام مذکوره بسیارند، گنجایش این مختصر را ندارد.

[۱۲۴] ظاهرا نویسنده این کلمه را صفت تفضیلی از فعل «نَدَرَ» به معنی «کمیاب‌تر» گرفته است.

[ضمایر، اسماء اشاره، عدد، استفهام]

چون‌که ضمایر و اسماء اشاره و اسماء عدد و اسماء استفهام، در کلام بسیار استعمال می‌شوند و احتیاج به ذکر آن‌ها بسیار است از سایر اسماء جامده، لهـذا این‌ها را به طور اجمال ذکر می‌کنم که بر صیغ آن‌ها اطلاع حاصل بشود.

[۱.] **اسماء عدد** برچهار مرتبه‌اند: آحاد، عشرات، مآت، الوف.

آحاد، یعنی یک‌ها، که تزاید[۱۲۵] آن‌ها یک ـ یک می‌شود. نـه تـا هـستند و اصول اعدادند. چون:

بر (= بیر) bir ،

ایکی (= ایکی) iki ،

اوچ (= اۆچ) üç ،

درد (= دۆرد) dörd ،

بیش (= بئش) beş ،

آلتی (= آلتې) altı ،

---

[۱۲۵] [عر.] (امصـ.) زیاد شدن، افزایش یافتن، افزایش، ترقی و پیشرفت.

یدّی (= یئددی) yeddi ،
سکزّ (= سکگیز) səkgiz ،
دوقّوز (= دۆققوز) doqquz.
یعنی: *یک تا نه*.

و **عشرات** *یعنی ده‌ها که ترقی آن‌ها ده ـ ده است*، نیز نه [عدد] می‌باشد. چون:

اون (= اۆن) on ،
یکرمی (= ایگیرمی) iyirmi ،
اوتوز (= اۆتوز) otuz ،
قرخ (= قېرخ) qırx ،
الیّ (= اللی) əlli ،
آلتمش (= آلتمېش) altmış ،
یتمش (= یئتمیش) yetmiş ،
سکسن (= سکسن) səksən ،
دوقسن (= دۆقسان) doqsan.
که *ده تا نود* می‌باشند.

مآت: صد ـ صد بالا می‌رود و نیز نه [عدد] هستند. چون:
یوز (= یۆز) yüz،
ایکی یوز (= ایکی یۆز) iki yüz ،

اوچ یوز (= اۆچ یۆز) üç yüz ،

دورد یوز (= دۊرد یۆز) dörd yüz ،

بیش یوز (= بئش یۆز) beş yüz ،

آلتی یوز (= آلتې یۆز) altı yüz ،

یدّی یوز (= یئددی یۆز) yeddi yüz ،

سکّز یوز (= سکگیز یۆز) səkgiz yüz ،

دوقّوز یوز (= دۏققوز یۆز) doqquz yüz.

که از *صد تا نهصد* هستند.

اگر درست ملاحظه بشود اصل این مرتبه لفظ **یوز** (= یـۆز) yüz اسـت، بـه اعتبار مرتبه‌ی آحاد، تزاید پیدا می‌کند.

و **الوف:** هزارـ هزار ترقی می‌کند. اصلشان یک است که لفظ **مین** (= مین) min باشد. مابقی مرکب از او و آحاد هستند،

یا عشرات، یا مآت. چون:

برمین (= بیرمین) bir min یعنی: *یک هزار*،

و **اون مین** (= اۏن مین) on min که: *ده هزار*،

و **یوز مین** (= یۆز مین) yüz min که: *صدهزار*،

و **مین ـ مین** (= مین ـ مین) min -min که: *هزارـ هزار* باشد، الی آخر.

و سایر اعداد مرکب از این چهار مرتبه و فروعات این‌ها می‌باشند. چون:

اون بر (= اۏن بیر) on bir ،

اون ایکی (= اۏن ایکی) on iki.

تا آخر. یعنی: *یازده، دوازده.*

و ترکیب این اعداد معلوم و مشخص است. حاجت به تفصیل نیست.

و هرگاه مراد از این‌ها یکی از جماعت عدد باشد، بلاتعیّن یای ساکنی به آخر آن عدد آورده، ماقبلش را مکسور می‌کنند.چون:

بری (= بیری) biri ،

و **اوچی** (= اۆچۆ) üçü ،

دوردی (= دؤردۆ) dördü.

یعنی: یکی از چند عدد مجتمع، و سه تا و چهار تا.

و هرگاه در آخرش قبل از آوردن یای نسبت و یای تجزیه یایی بوده باشد، قلب به سین بی‌نقطه‌ای می‌شود.چون:

ایکّسی (= ایکیسی) ikisi ،

و **اَلتسی** (= آلتېسې) altısı ،

یکرمسی (= ایگیرمیسی)iyirmisi ،

الّسی (= اللیسی) əllisi.

یعنی: دو تا و شش تا و بیست تا و پنجاه تا از عدد مجتمع.

و هرگاه بخواهند یکی از اعداد مجتمع را بفهمانند، معیناً، لفظ **جی** ci را که به کسر جیم ابجد و سکون یاء می‌باشد، به آخر این عدد که یای نسبت و تجزیه به آخر او ملحق شده است آورده، یاء اولی را قلب به میم می‌نمایند. چون:

برمجی (= بیریمجی) birimci ،

ایکمجی (= ایکیمجی) ikimci، الخ.

یعنی: *یک معین از دو تا و سه تا و چهار تا*، که دو و سه بودن مثلا، به او قایم است، مثل این که در فارسی می‌گویند اولی، دومی، سومی تا آخر اعداد به همین قیاس است.

[۲.] اسم ضمیر، بر دو نوع است: متصل و منفصل. هر یکی را شش صیغه است: دو برای غایب مفرد و جمع، دو برای مخاطب مفرد و جمع، دو برای متکلم وحده و مع الغیر. تثنیه و جمع مذکر و مؤنث در آن‌ها یکسانند.

اول (= اؤل) ol، **اولر** (= اؤلار) olar ، برای غایب.

سن (= سن) sən، **سز** (= سیز) siz، برای مخاطب.

من (= من) mən، **بز** (= بیز) biz، برای متکلم وحده و مع الغیر.

یعنی: آن، آن‌ها، تو، شما، من، ما.

متصل ایشان، در اواخر افعال می‌باشد. چنان‌که قبل ذکر شد، اعاده‌ی[۱۲۶] ذکر ایشان نامناسب است.

[۳.] اسم اشاره، دو صیغه دارد مفرد است و جمع، در او هم [تثنیه و جمع مذکر و مؤنث] به یک نوع است. چون:

بو (= بو) bu ،

بولر (= بولار) bular.

---

[۱۲۶] [عر.: اعادة] (امصـ.) دوباره گفتن مطلبی، بازگفتن، تکرارکردن

این ، این‌ها.

[**۴.**] و **اسماء استفهام**: در کلمات ترک، ده تا به نظر آمده است.

نه (= نه) nə ،

نه منه (= نه منه) nəmənə ،

نه زاد (= نه زاد) nəzad ،

کیم (= کیم) kim ،

هانسی (= هانسې) hansı ،

نه قدر (= نه قدەر) nəqədər ،

هاچان (= هاچان)haçan ،

هارده (= هاردا)harda ،

نیجه (= نئجه)necə ،

هانی (= هانې) hanı ،

هایانده (= هایاندا)hayanda .

معانی این کلمات در فارسی: چه، چیست و چه چیز است، کـه، کـدام، چـه قدر، چه وقت، کجا، چگونه [و] چون، کو، کدام طرف.

این‌ها اسم‌اند.

و **حرف استفهام** یکی است و آن کلمه‌ی **می** mi به معنی: *آیـا* در فارسـی و به معنی **هل و همزه‌ی استفهام** در عربی است. مثالش: **فلان‌کسی کـوردنمی** (= فیلان کسی گؤردۆنمۆ)

filan kəsi gördünmü

یعنی: *آیا فلان کس را دیدی.*

و در باب **حروف** ـ **إن شاءَ الله تَعالی** ـ با تفصیل ذکر خواهد شد.

[بخش سوم: حروف]

و **حرف در زبان ترک**، چنان چه در سابق عرض شد، بر دو قسم است: **علامت** و **غیر علامت**. آن‌که **غیر علامت** است، ذکر او را ترک کردم به دو جهت: یکی آن‌که بسیار کم است و دویم این‌که فایده از ذکر و تحریر او عاید[۱۲۷] نمی‌شود. نوشتن او کاری است لغو.

اما حروفی که **علامتند**، هر یکی را بعد از الحاق و ادخال او به کلمه‌ی دیگر از اسم و فعل، هم معنی و هم فایده دارد. لهذا آن‌ها را ذکر نموده عرض می‌کند که این حروف علایم بر دو قسمند: **مفرده** و **مرکبه**.

حروف مفرده، بنا به استقراء و تتبّع حقیر، هفده‌اند: ا، ب، ج، خ، د، ر، ز، س، ش، ق، ک، ل، م، ن، ه، و، ی.

این حروف را اکثر و اغلب در اواخر فعل ماضی و مضارع می‌آورند. و در آخر اسماء مشتقه هم بعضی به کمی می‌آورند. لیکن آمدن این‌ها به آخر اسماء جامده بسیار کم است.

---

[۱۲۷] [عر.] (صـ.) حاصل.

الف را در آخر فعل ماضی و مضارع، خواه منفی باشند و خواه مثبت، وقتی‌که حرف آخر آن‌ها مد باشد، در مفرد و در میان لام **لر**lər و رایش نیز در جمع غایب به جهت تسهیل، تنطق زیاد می‌کنند. و هم‌چنین در اسماء مشتقات، که ماقبل حرف آخر ایشان حرف مد باشد می‌آورند. چنان‌که با تفصیل در محلش ذکر شد.

بای ابجد را در آخر فعل ماضی خواه مثبت باشد و خواه منفی، مجهول باشد یا معلوم، لازم باشد یا متعدی، با واو ساکنی که پیش از او باشد می‌آورند. به جهت حکایت حالت ماضیه. چون:

کسوبدی (= کسیبدی) kəsibdi ،

و **کلوبدی** (= گلیبدی)gəlibdi.

در **معلوم مثبت**، یعنی: *بریده و آمده.*

مقصود این است که بریدن و آمدن در زمان ماضی واقع شده است.

و **کسلوبدی** (= کسیلیبدی) kəsilibdi .

یعنی: *بریده شده،* در **مجهول مثبت.**

و در **منفی:**

کسمیوبدی (= کسمه‌ییبدی) kəsməyibdi ،

و **کسلمیوبدی** (= کسیلمه‌ییبدی) kəsilməyibdi ،

و **کلمیوبدی** (= گلمه‌ییبدی) gəlməyibdi.

یعنی: نبریده و بریده نشده و نیامده.

دال و یاء را از آخر ماضی بعد از این باء در مفرد و جمع غایب حذف کردن جایز است. و در دو صیغه‌ی مخاطب و دو متکلم همیشه بعد از حذف دال که علامت ماضی است، سینی مفتوح پیش از نـون خطـاب در مفـرد مخاطـب، و سین مضموم پیش از زای معجمه در جمع مخاطب، و مـیم مکـسور بـا شـین مفتوح در متکلم وحده، و با شین مضموم در متکلم مع‌الغیر می‌آورند.

مثال آن‌ها:

کسوب (= کسیب) kəsib ،

کسوبلر (= کسیبلر) kəsiblər ،

کسوبسن (= کسیبسن) kəsibsən ،

کسوبسوز (= کسیبسیز) kəsibsiz ،

کسمشم (= کسمیشم)kəsmişəm ،

کسمشوخ (= کسمیشیک) kəsmişik.

و گاهی این واو را قلب به یاء کرده و ماقبلش را بـه مناسـبت آن مکـسور می‌کنند. مثل: **کسیب** (= کسیب)kəsib.

و در منفی بعد از قلب کردن واو به یاء و کسره دادن به یایی کـه پـیش از این واو در مقام نفی آورده و میم نفی را به جهت او مکـسور مـی‌کننـد، جـایز است که همان یاء را ابقا بکنند یا حذف نمایند. لیکن باقی گذاشتن آن بـسیار است. مثل:

کلمییب (= گلمییب) gəlmiyib ،

و **کلمیب** (= گلمیب) gəlmib ،

در **کلمیوب** (= گلمییۆب) gəlmiyüb ،

کلمیوبلر (= گلمییۆبلر) gəlmiyüblər ،

کلمیوبسن (= گلمییۆبسن) gəlmiyübsən ،

کلمیوبسیز (= گلمییۆبسیز) gəlmiyübsiz ،

کلممشم (= گلمه‌میشم)gəlməmişəm ،

کلممشیخ (= گلمه‌میشیک) gəlməmişik.

جیم ابجد[۱۲۸] را در وقتی که می‌خواهند ماضی را به معنی مضارع بگیرند، با کاف بعد از آن و با های پیش از آن به آخر ماضی می‌آورند. چنان‌که مثـالش: **کیده‌جکدی** (= گئده‌جکدی) gedəcəkdi تا آخر صیغ. یعنی: *خواهد رفت.*

و **خای** معجمه را در آخر صیغه‌ی متکلم مع‌الغیر، اگر آخر علامت مـصدر او خاء باشد به جهت دلالت بر متکلم مع‌الغیر می‌آورند و هم در ماضی و هـم در مضارع. و این خاء همیشه ساکن است و ماقبلش مضموم مـی‌شـود. و گـاهی واوی هم پیش از این خاء می‌آورند و گاهی ماقبل خاء را مکسور می‌کنند و اگر واو داشته باشد به جهت کسره، قلب به یاء می‌شود.

لیکن فصیح در همه‌ی این وجوه آن است که مـاقبلش مـضموم و بـی واو باشد. چنان‌که تفصیل احوال این خاء در مضارع و ماضی ذکر شد، بـه آن جـا باید رجوع گردد.

---

[۱۲۸] [عر.] (ا.) نخستین گروه از مجموعه‌ی هشت‌گانـه‌ی کلمـات حـروف جُمَّـل (اَبَجـد، هَـوَّز، حُطّـی، کَلَمَـن، سَعفَص، قَرَشت، ثَخِذ، ضَظِغ)، مجموعه‌ی این حروف.

دال ابجد، علامت ماضی است. همیشه در آخر مصدر بعد از حذف علامت مصدری آورده، او را فعل ماضی می‌کنند. چنان چه:

از **اسمک** (= اسمک)əsmək : **اسدی** (= اسدی) əsdi ،یعنی: *وزیدن، وزید.*

رای مهمله‌ی ساکنه علامت استقبال است. بعد از حذف علامت ماضویّت از آخر فعل ماضی، به جای آن آورده، صیغه‌ی مضارع حاصل می‌شود. چنان‌که در **اسدی** (= اسدی) əsdi، **اسر** (= اسر) əsər یعنی: *می‌وزد.*

زای معجمه‌ی ساکنه را در آخر صیغه‌ی جمع مخاطب از ماضی و مضارع و امر حاضر به جهت دلالت بر جمع مخاطب می‌آورند. چنان چه تفصیل احکام او و امثله‌اش در باب افعال گذشت، احتیاج به تکرار ندارد.

و گاهی از رای علامت استقبال در مضارع منفی بدل آورده به جای او می‌نشیند. مثل: **کلمز** (= گلمز)gəlməz در **کلر** (= گلر)gələr .

و گاهی در آخر صیغه‌ی ماضی منفی، که ادات شرط بر سرش آورده‌اند، اضافه می‌نمایند. چنان‌که می‌گویند: **اکر یاتمزدی اولوردی** (= اگر یاتمازدې اؤلۆردی)əgər yatmazdı ölürdi، *اگر نمی‌خوابید می‌مرد.*

سین مهمله را چنان‌که سابقا ذکر شد، در فعل شرط خواه ماضی خواه مضارع گاهی زیاد می‌نمایند. مثل: **اکر کلسیدی** (= اگر گلسئیدی) əgər gəlsəydi در ماضی، **اکر کلسه** (= اگر گلسه)əgər gəlsə در مضارع.

و هم‌چنین در آخر دو صیغه‌ی مخاطب مضارع، همیشه به جهت اشعار به خطاب می‌آورند. خواه مثبت باشند، خواه منفی، شرط واقع بشوند یا نه.

و بعضی اوقات در پاره‌ای از افعال ماضی نیز در دو صیغه‌ی مزبوره زیاد می‌نمایند. چنان‌که سابق در مبحث یاء ذکر شد.

شین قرشت را در آخر فعل ماضی با میم مکسوره که پیش از آن است، به جهت حکایت حالت ماضیه و بعد زمان ماضی از زمان حال می‌آورند. خواه مثبت باشد آن ماضی، خواه منفی. مثالش:

آلمشدی (= آلمېشدې)almışdı ،

آلمشدیلر (= آلمېشدېلار)almışdılar ،

آلمشدون (= آلمېشدېن)almışdın ،

آلمشدوز (= آلمېشدېز) almışdız ،

آلمشدوم (= آلمېشدېم)almışdım ،

آلمشدوخ (= آلمېشدېق) almışdıq.

در **مثبت**. یعنی: *گرفته بود*، *گرفته بودند*، الخ.

در **منفی**:

آلمه‌مشدی (= آلامېشدې)almamışdı ،

آلمه‌مشدیلر (= آلامېشدېلار) almamışdılar ،

آلمه‌مشدون (= آلامېشدېن) almamışdın ،

آلمه‌مشدوز (= آلامېشدېز)almamışdız ،

آلمه‌مشدوم (= آلامېشدېم) almamışdım ،

آلمه‌مشدوخ (= آلما مېشدېق)almamışdıq .

یعنی: *نگرفته بود*، الخ.

میم نفی مفتوح و میم متصل به شین، همیشه مکسور و شین همیشه ساکن است. و گاهی، های رسمیه را که بعد از میم نفی است قلب به الف می‌نمایند. چون: **آلمامشدی** (= آلامېشدي) almamışdı.

و دیگر این شین را هر وقت به آخر صیغه‌ی امر حاضر می‌آورند به معنی مصدر می‌شود و خود شین همیشه ساکن و ماقبلش را مکسور می‌کنند. چون: **کورش** (= گؤرۆش) görüş و **اوپش** (= اؤپۆش) öpüş یعنی: *دیدکردن و بوسه نمودن*.

و هرگاه شین را به آخر مصادر و افعال بیاورند، معنی مشارکت فاعل را می‌فهماند. در این فعل و ماقبل این شین هم همیشه مکسور می‌شود. چنان‌که می‌گویند:

کورشمک (= گؤرۆشمک) görüşmək یعنی: *هم دیگر را دیدن*،

قاچشماق (= قاچېشماق)qaçışmaq، *با هم‌دیگر گریختن*،

اوخیشور (= اوْخوشور) oxuşur، *با هم‌دیگر می‌خواند*،

کلشدی (= گۆلشدی) güləşdi، *با هم خندید*.

قاف قرشت علامت متکلم مع‌الغیر است. در فعل ماضی و مضارع، چنان‌که **یازدوق** (= یازدېق) yazdıq **یازروق** (= یازارېق)yazarıq، *نوشتیم و نویسیم*.

سابقا در افعال ذکر شد که علامت متکلم وحده میم است تنها و علامت متکلم مع‌الغیر قاف است یا کاف یا خاء. گاهی پیش از این‌ها واوی زاید

می‌کنند و در بعضی السنه‌ی[۱۲۹] ترک قلب کردن این واو بـه یـاء آمـده اسـت. کاف عربی نیز علامت متکلم مع‌الغیر در ماضی و مضارع می‌شـود، بـه قـراری که در افعال مذکور شد.

کاف فارسی علامت مفعولیت آمده [اسـت]. وقتـی‌کـه او را بـه آخـر فعـل مضارع بعد از حـذف علامـت اسـتقبال لاحـق بکننـد، معنـی اسـم مفعـول را می‌فهماند. چنان‌که می‌گویند: **دکل** (= دگیل) dəyil، **دله** (= دیله) dilə یعنـی: [نیست]، *مطلب بخواه* و **دلکم یرین آلدي** (= دیله‌گیم یئـرین آلـدي) diləyim yerin aldı یعنی: *مقصودم حاصل شد و خواسته‌ام به عمل آمد.*

بعضی گفته‌اند این کاف حرف نسبت اسـت. **دل** (= دیـل) dil اسـم جامـد است یا ترکی است که *زبان* باشد، یا فارسی که *قلب* باشد. چون‌که اکثر الفاظ فارسیان را ترک‌ها قاطی به کلام خود می‌کنند. پس **دلکم یـرین آلـدی**، بنـابر اول یعنی: *حرفم جا گرفت و خواستم به عمل آمـد*، و بنـا بـه دویمـی *آرزویـم حاصل شد*. جهت این‌که سخن به زبـان منـسوب اسـت و ماقبـل ایـن کـاف همیشه مفتوح می‌شود و آرزو به قلب، اگر درست ملاحظه بـشود مـآل هـر دو یک خواهد شد.

لام علامت مبنی از برای مفعول بودن اسـت در مـصادر و فعـل ماضـی و مضارع چنان‌که در مصادر و افعال سابقا بالتّفصیل ذکر شد. و این لام همیـشه

---

[۱۲۹] [عر. جـِ. لسان] (ا.) زبان‌ها.

و همه جا ساکن است و ماقبلش مکسور. مگر در مضارع وقتی‌که مثبت باشد. زیرا که لام در آن متحرک می‌شود. چون:

یازر (= یازیر) yazır ،

و **یازلور** (= یازیلیر)yazılır ،

و **کسر** (= کسیر) kəsir ،

و **کسلور** (= کسیلیر) kəsilir.

در بعضی اوقات در مضارع مثبت هم لام ساکن می‌شود. در باب فعل گذشت، اعاده باعث تکرار است. وقتی‌که این لام متحرک شد، اگر چیزی به او نچسبیده باشد که مقتضی فتحه‌ی لام بشود، مثل های رسمیّه، در این صورت حرکت او اختلاف دارد. بعضی گفته‌اند مضموم می‌شود و بعضی گفته‌اند مکسور. آن‌هایی که مکسور می‌خوانند، واوی به جهت بیان ضمّه به او لاحق می‌کنند. چنان‌که مثالش ذکر شد. گویا این قول اقوی و احسن است. و گاهی بعد از آوردن این لام به آخر فعل مضارع، رای علامت استقبال، قلب به یاء می‌شود. چنان‌که در **یازلور** (= یازیلیر) yazılır، **یازلی** (= یازیلی) yazılı می‌گویند و در **قازلور** (= قازیلیر) qazılır، **قازلی** (= قازیلی) qazılı.

و هرگاه ماقبل این لام، که حرف آخر ملحوق به او است، لام باشد، اجتماع حرفین شده این لام را قلب به نون می‌نمایند. چون: **آلنور** (= آلینیر)alınır، و **سالنور** (= سالینیر)salınır، که مجهول **آلور** (= آلیر) alır، و **سالور** (= سالیر) salır، هستند. یعنی: *گرفته می‌شود و انداخته می‌شود.*

و گاهی بدون این‌که ماقبل او لام باشد، او را نیز قلب به نون مـی‌نماینـد. چنان‌که در این شعر *فضولی*:

اولمیه عیش وصلون اونه نصیب،
یاراشور دنسه اول کشی یه غریب.
(= اۆلمېیا عئیشِ وصلۆن اۏنا نصیب،
یاراشېر دئنسه اۏل کیشییه غریب.)

olmıya eyş-i vəslün ona nəsib
yaraşır densə ol kişiyə qərib

یعنی: به آن مردی که عیش وصل تو نصیب او نمی‌شود، غریب گفته بشود می‌سزد و سزاوار است.

که اصل **دنسه** (= دئنسه) densə به کسر دال و سـکون نـون **دئیبلـسه** (= دئییلسه) deyilsə بوده است. هم یایش افتاده و هم لامش به نون قلـب شـده است.

میم ساکن علامت متکلم وحده است. خواه در فعل و خواه در اسـم باشـد. ماقبل این میم در اسم همیشه مکسور می‌شود. چون: **کوکلم پاک در الم دوز** (= کؤنلۆم پاک‌دېر الـیم دۆز) könlüm pakdır əlim düz یعنــی: *دلـم پـاک اسـت، دستم راست.*

مگر وقتی‌که ماقبلش حرف مد باشد. آن وقت ماقبلش ساکن خواهد شد و در فعل ماضی مضموم است و در مضارع مفتوح. چون: **کلدم** (= گلدیم) gəldim *آمدم*، **کتدم** (= گئتدیم) getdim *رفتم*.

گاهی در ماضی، ماقبل او را بعضی از طوایف ترک مکسور خوانند. این کسره نسبت به ضم، غیر فصیح و لهجه‌ی عوام است.

گاهی آنانی که ماقبل او را مکسور می‌خوانند، یایی پیش از میم می‌آورند. چنان‌که در مضموم خواندن، واوی علاوه می‌کنند. مثال هر دو: **در کاهوه اوز چوردم** (= درگاهیواوه اۆز چئویردیم) dərgahıva üz çevirdim یعنی: *به درگاهت رو آوردم*. **من سنی اوزیمه آقا بیلوب قاپوه کلدیم** (= من سنی اۆزۆمه آقا بیلیب قاپووا گلدیم) mən səni özümə ağa bilib qapuva gəldim یعنی: *من تو را به خودم آقا دانسته به درت آمدم*.

و حرف نفی هم آمده است که او را در آخر افعال و مصادر و اسماء مشتقه می‌آورند. مگر صفت‌مشبّهه و افعل التفضیل، که در نفی آن‌ها میم نمی‌آورند با سایر کلمات نفی آن‌ها را منفی می‌نمایند. چنان‌که در **بلیچی** (= بیلیجی) bilici **بلیجی دکل** (= بیلیجی دگیل) bilici dəyil، و **در بلیجی راق** (= بیلیجی راق) biliciraq **بلیجی راق دکل** (= بیلیجی راق دگیل) bilicraq dəyil می‌گویند. یعنی: *دانا و داناتر نیست*.

و مثال سایر صیغ نفی، اسماً و فعلاً در سابق در باب خودشان هر یک به تفصیل ذکر شد.

[نون ضمیر وغیر ضمیر]

نون ساکن در ترکی بر دو قسم است: ضمیر است و **غیر ضمیر**. و **نون ضـمیر** هم بر دو قسم است: **غایب مفرد** و **مخاطب مفرد**.

نون خطاب ترجمه‌ی یای خطاب در فارسی، و در فعل همیشه در آخر مفـرد مخاطب فعل ماضی [واقع] می‌شود. چون:

دیدن (= دئدین)dedin یعنی: *گفتی*،

و **کوردن** (= گؤردؤن)gördün، *دیدی*،

و **کلدن** (= گۆلدۆن) güldün ، *خندیدی*.

و همیشه ماقبل این نون مضموم می‌شود.

و بعضی پیش از ایـن نـون، واوی مـی‌آورنـد، **کلـدون** (= گلـدۆن) gəldün می‌گویند. مثلا، بعضی این واو را از اشباع[۱۳۰] ضمه‌ی دال مـی‌داننـد. در میـان این دو قول تفاوت معنوی[۱۳۱] ندارد. اگر چه در بعضی از السنه‌ی ترک، ماقبـل این نون را مکسور می‌خوانند، لکن اگر غلط نباشد، غیر فصیح که هست.

---

[۱۳۰] [عر.] (امصـ.) تبدیل وامه‌ی کوتاه به واکه‌ی بلند، مانند تلفظ کردن *افتادن* به صورت *اوفتادن*.

[۱۳۱] معنایی

و در اسم، ترجمه‌ی تای خطاب، و به آخر همه‌ی اسماء لاحق می‌شود. اختصاص به یکی ندارد و همیشه پیش از این نون، واوی زیاد می‌کنند به جهت امتیاز میان او و نون ضمیر غایب مفرد. چون: **قلبون کندر** (= قلبین گئندیر) qəlbin gendir یعنی: *دلت وسیع است*.

و هرگاه ملحوق با این نون خطاب مفعول واقع شود او را مذیّل می‌نمایند به یایی که علامت مفعول و ترجمه‌ی راء می‌باشد در کلام فارسی. و بعد از آمدن یای مزبور این نون را به واو قلب می‌کنند. چنان که در این بیت مرحوم *محمد خلیفه گرمرودی* که افصح شعرا بوده، می‌فرماید:

کوستر قاشوی، آچ لب میکونوی ها دم،
ایسترسن اگر مسجد و میخانه داغلسون.
(= گؤستر قاشیوی،آچ لب مئیگونوو ها دم،
ایسترسن اگر مسجید و مئیخانه داغیلسین!)

göstər qaşıvı, aç lab-i meygunuvu ha dəm,
istərsən əgər məscid o meyxanə dağılsın!

یعنی: نشان بده ابرویت را و بگشا لب میگونت را، اگر می‌خواهی همین دم مسجد و میخانه خراب بشود.

شاهد در لفظ **قاشوی** (= قاشیوی) qaşıvı و **میکونوی** (= مئیگونوو) meygunuvu است که در اصل **قاشون** (= قاشین)qaşın و **میکونون** (= مئی‌گونون) meygunun بوده است. بعد از آوردن یای علامت مفعولی، نون

خطاب در هر دو قلب به واو شده است. بنابراین یکی از دو واو در کتابت افتاده است. و بعضی گفته‌اند یاء نمی‌آید. خود نون، قلب به یاء شده کـه همیـشه در وقت مفعول شدن ملحوق به این نون، او را به یاء قلب نموده به معنی «او را» می‌شود. بعضی گفته‌اند نون در این صورت می‌افتد. اگر بعد از این نون، هـای رسمیه بیاید این حکم را دارد و نون ضمیر غایب مفرد ترجمه‌ی شین معجمـه که ضمیر غایب مفرد است، در زبان فارسی و دایما در آخر اسم آمده، مـاقبلش مکسور می‌گردد. چنان‌که در این بیت *فضولی*:

فلک آئینه دوتدی آیندن،
کوشوار ایتدی عقد پروینن.
(= فلک آیینه دوتدو آیېندان،
گۆشوار ائتدی عیقدِ[۱۳۲] پروینن.)

fələk ayinə dutdu ayından,
güşvar etdi iqd-i pərvindən.

یعنی: فلک از ماه خودش در مقابل آیینه گرفت و از عقد پـروین گوشـواره نمود.

شاهد در لفظ **آیندن** (= آیېندان)ayından می‌باشد که نون اولی ضمیر غایب و به معنی او است. اصلش **آی** (= آی) ay بوده به معنی: *ماه.*

---

[۱۳۲] عقد [عر.] گوشواره.

و گاهی پیش از این نون یایی می‌آوردند. چنان‌که در این بیت مرحوم *خلیفه*:

ویروب ترک سیه مستون کوکل شهرینی یغمایه،
دیرسن سمت ایرانه الین افراسیاب آچمش.
(= وئریب تۆرک سیه مستین کؤنۆل شهرینی یغمایه،
دئیه‌رسن سمت ایرانا الین افراسیاب آچمیش.)

verib Türk-i siyəh məstin könül şəhrini yəğmâyə
deyərsən səmt-i İrana əlin əfrasiyab açmış

یعنی: ترک سیه مست تو که چشمت باشد شهر دل را به یغما و غارت داده، گوئیا افراسیاب دستش را به سمت ایران گشاده است.

محل شاهد، لفظ **الین** əlin است که یای پیش از نون ضمیر غایب آورده است. و نون ضمیر را گاه در اضافه‌ی اسمی به سوی اسمی دیگر، به جهت ربط مضاف بر مضافٌ الیه، به آخر آن‌ها زیاد کرده همیشه مضاف را از مضافٌالیه مؤخّر می‌آورند.

چنان‌که: **سنون کتابون خوش خط در** (= سنین کیتابین خوش خط دیر)
sənin kitabın xoş xətdir

یعنی: *کتاب تو خوش خط است.*

اگر مضافٌالیه جمع مخاطب باشد، نون مضاف قلب به زای معجمه می‌شود. چون: **سیزون کتابوز یاخشیدر** (= سیزین کیتابیز یاخشیدیر)
sizin kitabız yaxşıdır

یعنی: *کتاب شما خوب است.*

هرگاه این مضاف‌ها مفعول باشند، نون مضاف مفرد مخاطب را قلب به یاء می‌کنند. و در جمع مخاطب یایی بعد از رای مضاف او می‌آورند، ماقبل هر دو یاء مکسور می‌شود.

چنان‌که: **سنون کتابوی** (= سنین کیتابېوې) sənin kitabıvı،

و **سیزون کتابوزی کوردم** (= سیزین کیتابېزی گؤردۆم)

sizin kitabızı gördüm

یعنی: *کتاب تو را و کتاب شما را دیدم.*

بعضی ماقبل این نون‌ها را مضموم و بعضی مکسور می‌کنند. آن‌هایی که مضموم می‌نمایند، واوی پیش از نون های مزبوره می‌آورند. بعضی این واو را از اشباع ضمه می‌دانند.

هرگاه مضافٌ‌الیه متکلم باشد، در این وقت نون مضاف و مضافٌ الیه هر دو قلب به میم می‌شود به جهت اِشعار بر تکلّم. لیکن در مضاف متکلم مع‌الغیر یک زای نقطه دار بعد از میم زیاد می‌کنند به جهت اشعار بودن مضافٌ الیه متکلم مع‌الغیر. مثال هر دو:

منم کتابم (= منیم کیتابېم) mənim kitabım ،

و **بزم کتابمز تمامدر** (= بیزیم کیتابېمېز تامامدېر)

bizim kitabımız tamamdır

یعنی: *کتاب من و کتاب ما تمام است*. ماقبل این میم ها، همیشه مکسور می‌شود.

و هرگاه مضاف این‌ها مفعول باشد، در آخر آن یاء را کـه ترجمـه‌ی «را» و علامت مفعول است، زیاد کرده ماقبل یاء را مکسور می‌کنند. چون:

منم کتابمی (= مینم کیتابېمې) mənim kitabımı،

و **بزم کتابمزی کوردیلر** (= بیزیم کیتابېمېزې گؤردۆلر)
bizim kitabımızı gördülər

یعنی: کتاب مرا و کتاب ما را دیدند.

و هرگاه مضافٌالیه ضمیر غایب باشد ماقبل نون مـضاف را مکـسور کـرده خودش را قلب به یاء می‌نمایند.

چون: **اونون کتابی کوچک در** (= اۆنون کیتابی گؤیچکدیر)
onun kitabı göyçəkdir

یعنی: *کتاب او قشنگ است*.

بعضی گفته‌اند در این وقت، نون از مضاف حذف شده اسـت. چنـان‌کـه در وقت مفعول بودن مضاف در مخاطب قایل شده است کـه نـون رابطـه افتـاده است، یاء علامت مفعول است. و زاء در مضاف جمع مخاطب هـم مثـل زاء در مضاف متکلم معالغیر زیاد شده به جهت اشعار به خطاب.

اگر مضاف این ضمیر مفعول باشد، نون رابطه را بعد از آوردن یای مفعولی، به جهت تکرار و اجتماع یائین عود می‌کند.گاهی یـای مفعـولی را هـم بعـد از آمدن نون می‌اندازند. مثال هر دو:

اونون کتابنی ساخلا (= اۆنون کیتابېنې ساخلا) onun kitabını saxla ،

و **اونون قدرن بیل** (= اۆنون قدرین بیل)onun qədrin bil .

یعنی: کتاب او را نگهدار و قدر او را بدان.

و حکم جمع ضمیر غایب مثل حکم مفرد غایب است در حالت اضافه.

و هم‌چنین هرگاه **مضافٌ الیه غیرضمیر** باشد، جهت این‌که جمیع اسماء ظاهره در حکم غایب‌اند، امثله‌ی این‌ها بر دانا و فطن[۱۳۳] واضح است، احتیاج به ذکر ندارد. نکته این است نبودن واو قبل از میم‌های متکلم که از نون رابطه، قلب و عوض شده‌اند، و همیشه مکسوره بودن ماقبل آن‌ها دلیل‌اند بر این که در همه جا باید پیش از این نون رابطه، واو نیامده و ماقبلش مکسور باشد– **العاقلُ یَکْفِیهِ الإشارةُ** [۱۳۴]– و اگر بعد از این نون، های صله که ترجمه‌ی یای صله در فارسی است بیاورند، به این طور گفته می‌شود:

سنون کتابوه (= سنین کیتابیوا) sənin kitabıva ،

سیزون کتابوزه (= سیزین کیتابیزا) sizin kitabıza ،

و **منم کتابمه** (= منیم کیتابیما) mənim kitabıma ،

و **بمزم کتابمزه** (= بیزیم کیتابیمیزا) bizim kitabımıza ،

اونون کتابنه (= اؤنون کیتابینا) onun kitabına ،

اولارون کتابلرنه (= اؤلارین کیتابلارینا) oların kitablarına ،

و **زیدون کتابنه نظر قیل** (= زئیدین کیتابینا نظر قیل)
Zeydin kitabına nəzər qıl

[۱۳۳] [عر.] (صـ.) باهوش، زیرک.

[۱۳۴] علامت (نشانه)، برای عاقل کافی است.

یعنی: به کتاب خودت، به کتاب خودتان، و به کتاب من و کتاب ما و به کتاب او و به کتاب آن‌ها و به کتاب زید نظر کن.

هرگاه آخر مضاف حرف مد باشد یا های رسمیه، به این طور گفته می‌شود. مثال:

سنون بندون (= سنین بنده‌ن)sənin bəndən ،

سنون بندوی (= سنین بنده‌وی) sənin bəndəvi ،

سیزون بندوز (= سیزین بنده‌ز) sizin bəndəz ،

سیزون بندوزی (= سیزین بنده‌زی) sizin bəndəzi ،

منم بندم (= منیم بنده‌م) mənim bəndəm ،

منم بنده‌می (= منیم بنده‌می) mənim bəndəmi ،

بزم بنده‌مز (= بیزیم بنده‌میز) bizim bəndəmiz ،

بزم بنده‌مزی (= بیزیم بنده‌میزی) bizim bəndəmizi ،

اونون بنده‌سی (= اؤنون بنده‌سی) onun bəndəsi ،

اونون بنده‌سینی (= اؤنون بنده‌سینی) onun bəndəsini ،

اونون بنده‌سن (= اؤنون بنده‌سین) onun bəndəsin ،

اولارون بنده‌لری (= اؤلارېن بنده‌لری) oların bəndələri ،

اولارون بنده‌لرینی (= اؤلارېن بنده‌لرینی) oların bəndələrini ،

اولارون بنده‌لرن (= اؤلارېن بنده‌لرین) oların bəndələrin ،

زیدون بنده‌سی (= زئیدین بنده‌سی) Zeydin bəndəsi ،

زیدون بنده‌سینی (= زئیدین بنده‌سینی) Zeydin bəndəsini ،

زیدون بنده‌سن (= زئیدین بنده‌سین) Zeydin bəndəsin .

یعنی: بنده‌ی تو، بنده‌ی تو را، بنده‌ی شما، بنده‌ی شما را، بنده‌ی من، بنده‌ی مرا، بنده‌ی ما، بنده‌ی ما را، بنده‌ی او، بنده‌ی او را، بنده‌ی آن‌ها، بنده‌ی آن‌ها را، [بنده‌ی زئید، بنده‌ی زئید را.]

سبب تکرار مثال این است که اولی را مثال مضاف غیر مفعول و دویمی مثال مفعول است. و از مثال معلوم شد که در دو مخاطب - خواه مضاف آن‌ها مفعول باشد خواه نباشد- و در متکلم وحده، وقتی‌که مضافش مفعول نباشد، های رسمیه را حذف کرده آخر مضاف را مضموم می‌نمایند.

در متکلم وحده بعد از حذف های آخر، مضاف در فتحه‌اش باقی می‌ماند. در متکلم وحده وقتی‌که مضاف مفعول باشد، در متکلم مع‌الغیر و در غایب، و در سایر اسماء- خواه مضاف مفعول باشد خواه نباشد- هاء نمی‌افتد. و درغیر از جمع ضمیر غایب، **سینی** بعد از هاء زیاد می‌نمایند. غیر از زیادتی سین، تغییر دیگر ندارد. حالت مضاف در این‌ها مثل حالت هاء نبودن است.

بعضی گفته‌اند در دو مخاطب بعد از حذف های آخر، مضاف در فتحه‌ی اصلی خود می‌ماند. چنان‌که در متکلم وحده و در مفرد مخاطب و جمعش وقتی‌که مضاف مفعول نباشد واو هم می‌افتد. مثال الف از حرف مد:

سنون سیمان (= سنین سیمان) sənin siman ،

سنون سیماوی (= سنین سیماوی) sənin simavi ،

سزون سیماز (= سیزین سیماز) sizin simaz ،

سزون سیماوزی (= سیزین سیماویزی) sizin simavızı،

منم سیمام (= منیم سیمام) mənim simam ،
منم سیمامی (= منیم سیمامې) mənim simamı ،
بزم سیمامز (= بیزیم سیمامېز) bizim simamız ،
بزم سیمامزی (= بیزیم سیمامېزې) bizim simamızı ،
اونون سیماسی (= اؤنون سیماسې) onun simsı ،
انون سیماسنی (= اؤنون سیماسېنې) onun simasını ،
انون سیماسن (= اؤنون سیماسېن) onun simasın ،
اولارون سیمالری (= اؤلارېن سېمالارې) oların simaları ،
اولارون سیمالرینی (= اؤلارېن سیمالارېنې) oların simalarını ،
اولارون سیمالرن (= اؤلارېن سیمالارېن) oların simaların ،
زیدون سیماسی (= زئیدین سیماسې) Zeydin siması ،
زیدون سیماسنی (= زئیدین سیماسېنې) Zeydin simasını ،
زیدون سیماسن (= زئیدین سیماسېن) Zeydin simasın .

مثال واو:

سنون آهون و آهووی (= سنین آهون و آهووو) sənin ahun və ahuvu ،
سزون آهوز و آهووزی (= سیزین آهوز و آهوېزې) sizin ahuz və ahuvızı ،
منم آهوم و آهومی (= منیم آهوم و آهومو) mənim ahum və ahumu ،
بزم آهومز و آهومزی (= بیزیم آهوموز و آهوموزو)
bizim ahumuz və ahumuzu ،

اونون آهوسی (= اؤنون آهوسو) onun ahusu ،

اونون آهوسنی و آهوسن (= اؤنون آهوسونو و آهوسون)

، onun ahusunu və ahusun

اولارون آهولری و آهولرینی (= اؤلارېن آهولارې و آهولارېنې)

، oların ahuları və ahularını

زیدون آهوسی و آهوسنی (= زئیدین آهوسو و آهوسونو)

. Zeydin ahusu və ahusunu

مثال یاء:

سنون بیبین (= سنین بیبین) sənin bibin ،

سنون بیبوی (= سنین بیبیوی) sənin bibivi ،

سزون بیبیز/ بیبوزی (= سیزین بیبیز/ بیبیویزی) sizin bibiz/ bibivizi

منم بیبیم/ بیبیمی (= منیم بیبیم/ بیبیمی) mənim bibim / bibimi ،

بزم بی‌بیمز/ بی‌بیمزی (= بیزیم بی‌بیمیز/ بی‌بیمیزی)

، bizim bibimiz/ bibimizi

اونون بیبیسی (= اؤنون بیبیسی) onun bibisi ،

اونون بیبینـی/ و بیبیـسن (= اؤنـون بیبینـی/ و بیبیـسین) onun bibini/ və bibisin،

اولارون بی‌بیلری (= اؤلارېن بیبیلری) oların bibiləri ،

اولارون بیبیلرینی/ بیبیلرن (= اؤلارېن بیبیلرینی/ بیبیلرین)

، oların bibilərini/ bibilərin

زیدون بیبیسی/ و بیبسینی/ و بیبیــسن (= زئیـدین بیبیــسی/ و بیبیــسینی/ و بیبیسین)

Zeydin bibisi / və bibisini / və bibisin /

چنان‌که در هاء ذکر شد که تکرار مثال به جهت ایـن اسـت کـه در مثـال اول، در یکی از مخاطب مفرد و جمع و متکلم وحده و مع‌الغیر و غایب مفـرد و جمع و اسم ظاهر، مضاف مفعول نیست و در ثانی مفعول است.

و سایر احکام، اگر ملاحظه بشود از امثله معلـوم خواهـد شـد. احتیـاج بـه نوشتن ندارد.

بعضی گفته‌اند نونی که در آخر مضافٌ الیه است **رابطـه** در اضـافه اسـت . نونی که در آخر مضاف است ضمیر است. و هرگاه به نون ضمیر خطاب و نون مضاف در اضافه به ضمیر خطاب، های رسمیه لاحق بشود نون مزبور قلب بـه واو می‌شود. چنان‌که:

سن قاشووه وسمه چکمه سنون قاشووه وسمه لازم دکل

(= سن قاشیوا وسمه چکمه سنین قاشیوا وسمه لازیم دگیل)

sən qaşıva vəsmə çəkmə sənin qaşıva vəsmə lazım dəyil

یعنی: *تو به ابرویت وسمه*[۱۳۵] *مکش، ابروی تـو وسـمه لازم نـدارد.* محـل شاهد معلوم است.

---

[۱۳۵] [عر. : وسمة] (ا.) ماده‌ی رنگی‌ای که از نوعی از این گیاه به دست می‌آید و زنان در رنگ کردن ابروها آن را همراه با موادی دیگر به کار می‌برند.

در کلام عرب مضافٌالیه همیشه مؤخر و مضاف مقدم می‌شود. در فارسی هم به این طور است. و در ترکی همیشه مضافٌالیه را مقدم می‌دارند، به خلاف آن‌ها. مگر به جهت ضرورت و اضطرار از ـ الضَّرُورَاتُ یبِیحُ الْمَحْذُورَاتِ[۱۳۶] ـ این هم بسیار کم است.

[۱۳۶] ضرورت‌ها، گرفتاری‌ها (مشکلات) را از بین می‌برد.

[نون غیر ضمیر]

و از **نون غیر ضمیر** است نونی که در آخر اسم فاعل به جهت علامت بودن به فاعلی می‌آورند. چنان‌که: **کیـدن** (= گئـدن) gedən و **کلـن** (= گلـن) gələn یعنی: *رونده و آینده.*

ماقبل این نون همیشه مفتوح می‌شود و اگر ماقبل او هـای رسـمیه باشـد، قلب به یای مفتوح می‌شود. چون:

ایلین (= ائلییه‌ن) eliyən

و **ایلمین** (= ائلمیین) eləmiyən

یعنی: *کننده و نکننده.* تفصیل این نون در باب اسم فاعل ذکر شده است.

[هاء]

هایی که در آخر کلمات واقع می‌شود، بر دو قسم است: **ملفوظ** که در تلفظ ظاهر می‌شود و **مخفی** که مکتوب باشد و غیر ملفوظ.

[۱.] **ملفوظ**، خواه در آخر اسم باشد، چون: *شاه و ماه و راه* و خواه در آخر حرف، چون: *واه*. و به حکم علی‌حده ندارد و فایده‌ای به او مترتب نیست. لهذا ذکر نخواهد شد.

[۲.] و **های مخفی** هم بر دو قسم است: یا همه‌ی آن‌ها غیر ملفوظ است یا در بعضی اوقات ملفوظ و در بعضی دیگر غیر ملفوظ است.

دویمی مثل های: *مقابله و معامله و فاطمه و حلیمه و سکینه*. که امثال این‌ها هرگاه در کلام **عرب** و به اسلوب عربی استعمال شوند، چون‌که مقلوب از تای تأنیث است، در حالت وقف ظاهر و ملفوظ خواهد شد. و هرگاه در غیر کلام عرب و به غیر اسلوب عربی مستعمل بشوند در کتابت ظاهر و در عبارت غیر باهر[۱۳۷] می‌شود.

---

[۱۳۷] [عر.] (صـ.) روشن، آشکار.

و **مخفی دایمی** هم بر دو قسم است: یا برای او معنی و فایده دارد یا ندارد. بلکه او را محض به جهت اشعار[۱۳۸] به فتحه‌ی آخر کلمه، به او لاحق نموده‌اند. مثل های **ترله‌مک** (= ترله‌مک) tərləmək ، **اسنه‌مک** (= اسنه‌مک)əsnəmək و های **ایله** (= ائله) elə و **بیله** (= بئله) belə و امثال این‌ها.

چون این قسم از **مخفی دایمی** و **مخفی غیر دایمی** را به غیر از اشعار به فتحه‌ی ماقبل فایده‌ی دیگر ندارد، لهذا نخواهم نوشت.

اما قسم اول **مخفی دایمی** که فایده و معنی دارد، بر دو قسم است: یا در آخر اسم است یا در آخر فعل. ماقبل این‌ها همیشه مفتوح می‌شود. آن‌که در آخر اسماء می‌آید ترجمه‌ی **علی** و **بای حرف جرّ** است در عربی. و به معنی **بای صله** و **بر** است در فارسی.

چند معنی دارد:

اول به معنی **تعدیه** است. هر فعلی که لازم است مفعولٌ به نمی‌خواهد، او را به مفعولٌ به متعدی می‌کند. هرگاه فعل مفعولٌ به داشته باشد او را به مفعولٌبه دیگر که نسبت به آن لازم است می‌رساند. مثال اولی:

کتابه باخدم (= کیتابا باخدېم) kitaba baxdım ،

دومان داغه یاتوب (= دومان داغا یاتېب) duman dağa yatıb

یعنی: *به کتاب نگاه کردم و نظر کردم و چم به کوه خوابیده.*

و مثال دویمی:

---

[۱۳۸] [عر.] (ا مصـ .) خبردادن، اعلام کردن.

بدخواهه قلیج وور (= بدخواها قیلیج وور) bəd xaha qılıc vur

یعنی: *به بدخواه شمشیر بزن.*

دوستوه چورک ویر (= دوستووا چؤره‌ک وئر) dostuva çörək ver

یعنی: *به دوستت نان بده.*

دشمنی‌اوده یاندر و دوسته لطف ایله(=دۆشمنی اۏدا یاندیر و دوستا لۆطف ائله) düşməni oda yandır və dosta lütf elə،

یعنی: *به دوستت لطف کن و دشمن را با آتش بسوزان.*

[دوم] و به معنی **استعلا**[۱۳۹] هم آمده است. چون:

زید دامه چیخدی (= زئید داما چیخدی Zeyd dama çıxdı ، *زید به بام رفت.*

[سوم] و برای **حصر** می‌شود. مثل:

سنه دیدیم (= سنه دئدیم) sənə dedim یعنی: *به تو گفتم نه به دیگری.*

[چهارم] و به معنی **تبعیت**[۱۴۰] هم آمده. چون:

اونه باخدوم بوایشی ایلدوم (= اۏنا باخدیم بو ایشی ائلدیم) ona baxdım bu işi elədim ، *به او نگاه کردم این کار را کردم. یعنی تبعیت او کردم.*

[پنجم] و در جای **تنبیه** استعمال می‌شود. چون:

---

[۱۳۹] [عر.: استعلاء] (امصـ.) برتری، غلبه یافتن، بالارفتن.

[۱۴۰][عر.: تبعیّة] (امصـ.) پیروی‌کردن، دنباله‌روی‌کردن.

منه باخ (= منه باخ) mənə bax، *به من نگاه کن*. یعنی خیالت را جمع بکن به طرف من. این را وقتی‌که می‌گویند که مراد تنبیه و به هوش آوردن کسی باشد.

معنی بسیار برای این‌ها هست. ذکر او باعث طول کلام است و مناسب این مختصر نیست.

هرگاه ماقبل این هاء، الف و واو مد باشد یایی پیش از این هاء می‌آورند به جهت دفع التقای ساکنین[۱۴۱] و حفظ فتحه‌ی ماقبل هاء. چون:

زلیخایه و آهویه باخ (= زۆلئیخایا و آهویا باخ)

Züleyxaya və ahuya bax

یعنی: *به زلیخا و آهو نگاه کن*.

و هرگاه ماقبلش های رسمیه‌ی غیر صله باشد، های اولی قلب به یاء شده ماقبل یاء مکسور می‌شود. چون:

بندیه التفات ایله و لطف بویور (= بنده‌یه ایلتیفات ائله و لۆطف بویور)

bəndəyə iltifat elə və lütf buyur ،

یعنی: *به بنده التفات بکن و لطف بفرما*.

و اگر بعد از این هاء لفظ **ایدی** idi یا **ایمش** imiş که از کلمات رابطه و به معنی *بود و بوده است*، آمده باشند. هاء در این صورت چون‌که الف آن دو لفظ را می‌اندازند، به جهت التقای ساکنین می‌افتد. ماقبل آن باز در فتحه می‌ماند

[۱۴۱] [عر.] به هم رسیدن (تلاقی) ۲ ساکن.

و بعضی مکسور هم می‌خوانند. لیکن کسره و فتحه‌ی صرفه ، غیرفصیح است. بلکه فصیح آن است که میان فتحه و کسره گفته بشود. چنان‌که خواص به این طور تلفظ می‌کنند. چون:

اوزی منیمش و سوزی سنیمش (= اۆزۆ منئیمیش و سؤزۆ سنئیمیش)

، üzü məneymiş və sözü səneymiş

یعنی: *رویش به طرف من بوده و سخنش به تو.*

قهری دشمنیدی و لطفی دوسته (= قهری دۆشمنه‌یدی و لۆطفۆ دۏستا)

، qəhri düşmənəydi və lütfü dosta

یعنی: *قهرش به دشمن بود و لطفش به دوست.*

[۳.] آن‌هایی که به آخر فعل متصّل می‌شود، تفصیل احوال او در باب افعال ذکر شد. دوباره نوشتن باعث طول است. هر کس بخواهد بداند به آن‌جا رجوع بکند.

[واو]

واو بر سه قسم است. جهت این‌که او را به جهت افاده[۱۴۲] یـا در اول کلمـه می‌آورند یا در میان کلمه یا در آخر.

[۱.] آن واوی که به اول آید او را واو عطف می‌گوینـد. بـرای برگردانیـدن مابعدش می‌باشد به ماقبلش. و جمع کردن آن‌ها با هم در حکم. افعال دو فعل که شیئی واحد را به هم عطف می‌کنند. چنان‌که می‌گویند:

سن کلدون و کیتدون (= سن گلدین و گئتـدین) sən gəldin və getdin ، *تـو آمدی و رفتی.*

او دوردی و اکلـشدی (= اؤ دوردو و اگلـشدی) o durdu və əyləşdi ، *آن، ایستاد و نشست.*

و در اسما دو شیئی را که در یک فعل شریک‌اند، به هم عطـف مـی‌کننـد. چنان‌که می‌گویند:

[۱۴۲] [عر. : إفادة] (امصـ.) فایده رساندن.

ددسی قاچدی و اوغلی (= دده‌سی قاچدې و اۆغلو) dədəsi qaçdı və oğlu، *پدرش گریخت و پسرش.*

و این واو اگر در نثر باشد و ماقبلش ساکن، همیشه مفتوح می‌شود. و اگـر ماقبل او مضموم باشد، چنان‌که گاهی مضموم هم مـی‌نماینـد، مثـل ایـن‌کـه می‌گویند:

سن و من قالدوق (= سن و من قالـدېق) sən və mən qaldıq، یعنـی: *تـو و من ماندیم.* در این وقت مکتوب می‌شود لیکن به تلفظ نمی‌آید. محض اشـعار به ضمّ ماقبل می‌کند.

و اگر درکلام منظوم واقع بـشود، همیـشه ماقبـل ایـن واو مـضموم شـده، خودش غیرملفوظ می‌شود. چنان‌که در این بیت مرحوم محمد *خلیفه*:

نه کل و لاله، نه سنبل، نه شقایق، نه سمن،
آنلارون آدینی دوتماق منه چوخ عاردر عار!
(= نه گۆل و لاله، نه سۆنبۆل، نه شقاییق، نه سمن،
آنلارېن آدېنې توتماق منه چۏخ عاردېر، عار!)

nə gül-o lalə, nə sünbül, nə şəqayiq, nə səmən,
anların adını tutmaq mənə çox ardır, ar!

یعنی: چه گل و چه لاله و چه شقایق و چه سمن، بردن نام‌های ایشان بـه من بسیار عار است و عار!

منظورش این است که اگر من اسم گـل و لالـه و بهـار و غیـره را ببـرم، می‌ترسم یار به من تغیر[۱۴۳] بکند که این‌ها چه چیز است که نام آن‌ها را پـیش من می بری؟ من از نام آن‌ها عارم می‌آید. از اول قصیده چنان معلوم است.

[۲.] و آن واوی که در وسط کلمه زیاد می‌کنند، به جهـت ایـن اسـت کـه اشعار بکند به ضمه‌ی ماقبل و دفع بکند اشتباه آن کلمه را به کلمه‌ای که با او در حروف و وزن مطابق است. تفاوتی در لفظ میان آن‌ها ندارد، مگـر اخـتلاف حرکت حرف اول. در آن کلمه که اولش مضموم اسـت. بعـد از حـرف اول او، واوی می‌آورند که ضمه‌ی اوّل را معلوم بکند. خود این واو ملفـوظ نمـی‌شـود. چون: **سورمک** (= سۆرمک) sürmək که به معنی *راندن* است، مشتبه[۱۴۴] می‌شـد به **سرمک** (= سرمک) sərmək به فتح اول و سکون ثـانی کـه بـه معنـی: *بـه آفتاب دادن است و پهن کردن*. و **اوزمک** (= اۆزمک) üzmək یعنی: *گـسیختن*، به **ازمک** (= ازمک) əzmək بر وزن نرمک، یعنی: *نرم کردن*. و مثال این‌ها.

[۳.] و آن واوی که در آخر کلمات می‌آورند، تفـصیل آن در بـاب افعـال و اضافه گفته شد. جهت این‌که یا در آخر اسم می‌آید یا فعـل، هـر دو در سـابق گذشته. و واو هم به آن‌ها چون‌که تلازم[۱۴۵] دگری داشت و موقعش بود مذکور گردید.

---

[۱۴۳] [عر.: تغیُّر] (امصـ.) نشان دادن خشم و عصبانیت، تندی، خشونت.

[۱۴۴] [عر. : مشتبِه] (صـ.، ا.) دارای شبهه.

[۱۴۵] [عر.] (ا.) همراهی، ملازمت.

[یای حطی ساکن]

یای حطّی ساکن را معانی متعدده در کلام ترک به نظر رسیده است. از آن معانی چند تا را که لازم‌الذکر[۱۴۶] و مفید است ذکر کردم.

[۱.] اولا ضمیر غایب است. و این بر دو قسم است. یا در آخر اسم است یا در آخر فعل. آن‌که در آخر فعل است، فعل خواه لازم باشد خواه متعدی، علامت مفرد غایب است. در مفرد چنان‌که این بیت مرحوم *خلیفه*:

سروه سر اکمدی کوکلم قدی موزون ایستر،
میه میل ایتمدی هرکز لب میکون ایستر.
(= سروه سر اگمه‌دی کؤنلۆم، قدِ مؤوزون ایستر،
مئیه مئیل ائتمه‌دی هرگیز لبِ مئی‌گون ایستر.)

sərvə sər əymədi könlüm qəd-i mövzun istər,
meyə meyl etmədi hərgiz ləb-e meygun istər .

[۱۴۶] [عر.] (صـ.) آنچه که ذکر آن لازم است.

یعنی: به سرو، سر خود فرود نیاورد دل من، قد موزون می‌خواهد. و به می میل نکرد هرگز، لب میگون می‌خواهد.

یاء در آخر لفظ **اکمدی** (= اگمـدی) əymədi ضـمیر غایـب و ترجمـه و بـه معنی:«*او*» و فاعل فعل است.

و بعضی گفته‌اند این حرف است. یا فاعلش مستتر می‌شود، یا اسم ظاهر. و در جمع غایب که چون:

اکمدیلر (= اگمه‌دیلر) əymədilər بلا حرف، حرف غیبت شد. **لـر** lər فاعـل نیست.

[۲.] آن‌که در آخر اسم است، ترجمه‌ی شین است در فارسی. و دیگـر بـه جهت ربط مضاف به مضافٌالیه در آخر مضاف آورده علامـت اضـافه و نـسبت می‌شود. و اگر ضرورتی عارض نشود، مضافٌالیه را همیـشه بـه مـضاف مقـدم [می‌نمایند]. مثال هر دو در این بیت *فضولی* موجود است:

دُر که سلطان اوله خریداری،
عیبدر اونده بنده بازاری.
(= در کی سۆلطان اۏلا خریداری،
عئیب‌دیر اۏندا بنده بازاری.)

dür ki sültan ola xəridari,
eybdir onda bəndə bazari.

یعنی: دری که پادشاه خریدارش باشد، بازار بنده در او عیب است و خـلاف ادب است.

یاء در آخر لفظ **خریداری** (= خریداری) xəridari ، ضمیر غایب است و یای آخر بازاری، یای اضافه و رابطه‌ی نسبت است.

[۳.] و گاهی این یای ضمیر را اگر مکرر باشد، حذف می‌کنند. چنان‌که در این بیت مرحوم *خلیفه*:

سینون بستر، ممون بالین، لحافی زلف پر چینون،
اوزینه فکر سر مستم نه رنگین رخت خواب آچمیش.
(= سینه‌ن بستر، ممه‌ن بالین، لاحافې زۆلف پۏر چینین،
اؤزۆنه فیکر سر مستیم، نه رنگین رخت‌خواب آچمېش.)

sinən bəstər, məmən balin, lahafı zülfe por-çinin,
özünə fikr-i sərməstim, nə rəngin rəxt-xab açmış.

یعنی: سینه‌ی تو بسترش و پستان تو بالینش و زلف پرچین تو لحافش. فکر سرمست من به خودش و برای خودش چه عجب رخت‌خواب رنگین وا کرده است.

که به قرینه‌ی یای لفظ **لحافی** (= لاحافې) lahafı که ضمیر غایب است، یاء را از آخر بستر و بالین حذف کرده است.

[۴.] و نیز علامت مفعولیت و ترجمه‌ی کلمه‌ی **را** در فارسی می‌باشد. چنان‌که در این بیت *خلیفه*:

کردیم عارض دلدارمه بنزر بو بهار،
قورخارم بوسوزمی ایشده قهر ایلیه یار.
(= گر دئیم عارضِ دیلداریما، بنزه‌ر بو بهار،

قورخورام بو سؤزۆمۆ ائشیده قهر ائیلییه یار.)

gər deyəm ariz-i dildarıma bənzər bu bəhar,
qorxuram bu sözümü eşidə qəhr eyliyə yar.

می‌گوید: اگر بگویم که این بهار به روی دلدار من می‌ماند، می‌ترسم این سخن مرا بشنود یار، قهر بکند.

که یاء در آخر کلمه‌ی **سوزمی** (= سؤزۆمۆ) sözümü علامت مفعول و ترجمه‌ی **را** است. و گاهی این یاء را به قرینه‌ی کلام و مقام حذف می‌نمایند. چنان‌که در این بیت که آن مرحوم راست:

کوزون دورنده مژکانون کوروب کوکلم قوشی تترر،
نیجه تاب ایله سون طیهو، ستم چنکین عقاب آچمش.
(= گؤزۆن دؤورۆنده مۆژگانىن گؤرۆب کؤنلۆم قوشو تیتریر،
نئجه تاب ائیله‌سین طیهو، سیتم چنگین عوقاب آچمىش.)

gözün dövründə müjganın görüb könlüm quşu titrir,
necə tab eyləsin tihu, sitəm çəngin uqab açmış

یعنی: در دور چشم تو، مژگان تو را مرغ دلم دیده و می‌لرزد. چه طور تاب بیاورد تیهو[۱۴۷] که عقاب چنگ ستم خود را گشاده است.

که یای مفعولی را به قرینه مقام از آخر لفظ **مژکانون** (= مۆژگانىن) müjganın و **چنکین** (= چنگین) çəngin انداخته است. اصلشان **مژکانونی** (= مۆژگانىنى) müjganını و **چنکینی** (= چنگینی) çəngini بوده.

[۱۴۷] (ا.) پرنده‌ای شبیه کبک، اما کوچک‌تر از آن،که رنگ پرهایش خاکستری مایل به زرد است و گوشت لذیذی دارد.

منظورش این است که چشم تو چون عقاب است، مژگانت به منزله‌ی چنگال او است. و دل من چون تیهو که مرغی است شبیه به کبک و کوچک از او، که عقاب بالفطره[۱۴۸] به شکار او طالب و راغب است و او هم از عقاب زیاد وحشت دارد، می‌ترسد. پس دل من چرا از چشم تو نترسد وقتی‌که عقاب برای شکار تیهو چنگال ستم را واکرده، لابد تیهو باید بترسد. اشاره‌ی لطیفی هم کرده که چشم تو بالفطره به شکار کردن دل‌ها مایل است.

و هرگاه ماقبل این یاء، های رسمیه و حرف مد باشد، نونی میان این یاء و آخر کلمه‌ای که ملحوق به او است، می‌آورند. به جهت دفع التقای ساکنین. چنان‌که می‌گویند:

مولانی چاقر (= مؤلانې چاغېر)molanı çağır ،یعنی: *مولا را صدا و ندا کن.*

و **آهونی ویر** (=و آهونو وېر)və ahunu vır ،یعنی: و *آهو را بزن.*

و **آینه‌نی کتور** (= آینانې گتیر) aynanı gətir ،یعنی: *آیینه را بیار.*

[۵.] و گاهی این نون را قلب به یاء می‌کنند. گویا این مختص به ضرورات و در شعر است. چنان‌که در این بیت *فضولی*:

دعوت ایلون دیدی زلیخایی،
تا وداع ایلیدی اول آیی.
(= دعوت ائیلین دئدی زۆلئیخایی،
تا ویداع ائیلییئیدی اۏل آیې.)

---

[۱۴۸] [عر. : بالفطرة] (قـ.) از روی فطرت و سرشت، فطرتا.

dəˈvət eylin dedi Züleyxayi,
ta vida eyliyeydi ol ayı.

یعنی: گفت زلیخا را دعوت بکنید و بخوانید، تا این‌که وداع بکند آن ماه را.

که نون قبل از یای مفعولی در لفظ **زلیخائی** (= زۆلئیخایی) Züleyxayi قلب به یاء شده است که اصلش **زلیخانی** (= زۆلئیخانی) Züleyxani بوده است.

[۶.] و گاهی در آخر اسما عدد یاء را زیاد می‌کنند. به جهت دلالت کردن او به تجزیه. یعنی به این‌که عدد یک جزء است. از عدد غیرمعین مثالش و تفصیلش در اسما عدد ذکر شد.

[۷.] هرگاه ماقبل یای تجزیه و یای اضافه و یای ضمیر غایب که در آخر اسم است، حرف مد و های مخفی باشد، سینی پیش از این یاء می‌آورند، به جهت دفع التقای ساکنین. مثال هاء و ضمیر غایب در این بیت *فضولی*:

دایه‌سی سپدی کل یوزونه کلاب،
دوردی یردن نیجا که مست و خراب.
(= دایه‌سی سپدی گۆل یۆزۆنه گۆلاب،
دوردو یئردن نئجه کی مست و خراب.)

dayəsi səpdi gül yüzünə gülab,
durdu yerdən necə ki məst o xərab.

یعنی: دایه‌اش، به روی چون گل او گلاب پاشید. از جا برخواست چنان‌که مست و خراب.

که سینی میان یای ضمیر غایب و هاء در آخر کلمه‌ی دایه آورده است.

مثال الف و یای اضافه در این بیت *فضولی*:

دلربالق رداسی دوشنده،

خوبلق کوشواری کوشنده.

(= دیل‌رۆبالیق رداسی دوشینده،

خوبلوق گوشواری گوشینده.)

dilrübalıq rədası duşində,
xubluq guşvari guşində.

یعنی: ردای دلربایی در دوشش و گوشوار خوبی در گوشش.

که شاهد در سین لفظ **رداسی** (= رداسی)rədası می‌باشد. مثـال واو و یـای اضافه: مثل این‌که می‌گویند: **خـتن آهوســی** (= خـۆتن آهوسـو) xotən ahusu ،یعنی: *آهوی ختن*. و مثال یای اصلی با یای ضمیر چنان‌کـه مـی‌گوینـد:**کـوز کیسی قباقنده** (= گۆزگۆسۆ قاباغیندا) güzgüsü qabağında، *آئینه‌اش در پیشش*.

[۸.] و مثال یای اصلی با یای تجزیه مثل این‌که مـی‌گوینـد: **ایکیـسی** (= ایکیسی) ikisi یعنی: *دو تایش* و **آلتیسی** (= آلتیسی) altısı یعنی: *شش تایش*.

[۹.] و دیگر در مقام **اتصاف** چیزی به چیزی و ربط صفت به موصوف یـاء می‌آورند. چنان‌که می‌گویند:

الی دولی (= الی دۏلو) əli dolu ،یعنی: *دست پر*.

و **کوزی قاره** (= گؤزۆ قارا) gözü qara یعنی: *سیاه چشم*.

اصلی نجیب (= اصلی نجیب)əsli nəcib یعنی: *نجیب الاصل*.

کوکلی توخ (= کؤنلۆ تۏخ) könlü tox یعنی: *سیر دل* .

عقلی کامل (= عقلی کامیل) əğli kamil یعنی: *کامل عقل*.

فطرتی خوش (= فیطرتی خوش) fitrəti xoş یعنی: *خوش فطرت*، و نظایر.

[خاتمه]

چون‌که این کتاب محقر را چنان‌که در دیباچه[۱۴۹] محرر گردید، تحفـه‌ی[۱۵۰] حضور فیض گنجور بزرگوار خوش فطرت و کامل عقل و نجیب الاصل خواهم کرد، لهذا باید در این عبارت ختم بکنم از این کلام و از ایـن مقـام درنگـذرم. حکایت مور و سلیمان است و ران ملخ ـ إنَّ الهَدایا عَلی مقدار مَهْدِیها[۱۵۱]ـ .

امید است که ـ إن شاءَ اللهُ تَعالی ـ این تحفه‌ی بی‌لیاقت از ایـن دعـاگوی بی‌بضاعت در نظر کیمیا[۱۵۲] اثر آن جناب جلالت نصاب شوکت انتساب فرخنده

---

۱۴۹ (ا.) آغاز و مقدمه‌ی هر نوشته.

۱۵۰ [عر. : تحفة] (ا.) هدیه، پیشکشی.

۱۵۱ هر آینه [مقدار] هدایا به مقدار [کرم و فضل] هدیه‌کننده بستگی دارد.

۱۵۲ [یو.] (ا.) هر چیز نایاب و دست‌نیافتنی.

سیر، مقبول و پسندیده‌تر گردیده، از توجهات کریمانه و تفقدات[۱۵۳] بزرگانه مأیوس و از حضور باهرالنّور، بیگانه و غیر مأنوس نفرمایند.

اگرچه حقیر وعده کردم که از **حروف مرکبه** هم فصلی بنویسم، لیکن از یک طرف غربت و پریشانی و از یک طرف ماه مبارک رمضان و اطاعت امر سبحان به عبادت و تلاوت قرآن، و اغتشاش[۱۵۴] جنان[۱۵۵]، مانع از استقصای قواعد و استنساخ[۱۵۶] همه‌ی فراید[۱۵۷] پرفواید گشته، لهذا بنا بـه اقتضای مقام، عطف عنان[۱۵۸] قلم از میدان کلام کرده، با وجود اسوداد[۱۵۹] حروف مرکبه و پاره‌ای از قواعد دیگر که بسیار مثمر ثمر بود، ننوشتن را صلاح و باعث فلاح[۱۶۰]، و موجب نجاح[۱۶۱] دانسته ترک تحریر آن، از خدای آشکار و نهان اتمامشان در آتی از زمان، مسئلت کنان و تهیه‌ی شکرگزاری و امتنان را کرده- **إن شاءَ اللهُ تَعالی**- اگر آن سرکار جلالت نصاب، تقویت فکر فاتر[۱۶۲] این

---

[۱۵۳] [عر.] (امصـ.) احوال‌پرسی کردن همراه با لطف و دل‌جویی و مهربانی.
[۱۵۴] [عر.] (امصـ.) آشفتگی و پریشانی.
[۱۵۵] [عر.] (ا.) قلب، باطن و ضمیر.
[۱۵۶] [عر.] (امصـ.) نسخه‌برداری از کتاب یا نوشته.
[۱۵۷] [عر. جـِ. فرید] (صـ.) یگانه‌ها، بی‌نظیرها.
[۱۵۸] [عر.] (ا.) افسار(مشبهٌبه) چیزی است که حرکت، پویایی، و پیچش داشته باشد.
[۱۵۹] [عر.] (امصـ.) سیاه شدن
[۱۶۰] [عر.] (امصـ.) رستگاری.
[۱۶۱] [عر.] (امصـ.) کامیابی، پیروزی.
[۱۶۲] [عر.] (صـ.) سست و ناتوان.

اقل دعاگویان را، چون تنظیم امورات درب خانه‌ی سرکار اشرف[۱۶۳] ارفع[۱۶۴] امجد[۱۶۵] اسعد[۱۶۶] کامکار، حضرت ولیعهد گردون مهد فلک اقتدار ـ أبَّد اللهُ عیشَه[۱۶۷] ـ و حدود *آذربایجان* بفرمایند، بعد از عود به باب *تبریز* ـ صانَهَا اللهُ عَنِ التَهزیز[۱۶۸]ـ مابقی قواعد را هم نوشته، به حضور جلالت ظهور ایشان پیشکش خواهم کرد.

اَللّهُمَّ تَمّم مآلَهُ و مآلَنا بِالخَیر المجرّدِ کَما تَمَمّت هذَا المُحرَّر المُبدّد فی لَیلِةِ عید الفِطر المسّدد غرة شَهرِ شَوال اکرَم الموبّد مِن شهور سنة تسع و ثمانین و ماتین بَعد الاَلف مِن هجرة مبدء المشیة و السّرمد. مُحمد لِلّه حَمد و آله الاکرم الامجد الذینَ هُم علل المحرّر و المحرّر و علیهم صلوة من الرّب الاحد[۱۶۹]. تمَّ.

---

[۱۶۳] [عر.] (صـ.) عنوانی برای اشخاص بزرگ یا اماکن مقدس(احترام‌آمیز)، شریف‌ترین.

[۱۶۴] [عر.] (صـ.) ارجمندترین، بلندترین.

[۱۶۵] [عر.] (صـ.) بزرگوارترین.

[۱۶۶] [عر.] (صـ.) مبارک‌ترین، خوش‌ترین.

[۱۶۷] خداوند حیاتش را جاودانه کند!

[۱۶۸] خداوند او را از لغزش نگاه دارد!

[۱۶۹] خداوند عاقبت‌کار ما و او را به نیکی و خیر ناب به پایان رساند همان‌گونه که این نوشته‌ی پراکنده را در شب عید فطر منجر به نخستین روز ماه شوال، جاودانه‌ترین ماه‌ها از سال یک‌هزار و دویست و هشتاد و نه هجری، سرآغاز مشیت و جاودانگی [به پایان رسانید] ! محمد (ص)– لله الحمد– و خاندان اکرم و امجد او که نشانه‌ها [حججِ] بر نویسنده و خوانند‌ه‌اند، درود و سلام خداوند یکتا بر ایشان باد!

حسب الحکم سرکار بندگان پناهی ـ دام مجده العالی – و – مَدّ ظلّه **التعالی**[۱۷۰] ـ معجلاً [۱۷۱] تحریر گردید فی شهر شوال اکرم علی ید احقر الخدام[۱۷۲] عقبه المبارکه *محمد علی المنشی* فی سنة ۱۲۸۹.

[۱۷۰] تلاش والا و سایه‌ی بلندمرتبه‌اش مستدام باد!
[۱۷۱] [عر.] (قـ.) فوری، آنی، سریع، شتاب‌زده.
[۱۷۲] [عر.] (ا.) حقیرترین خدمتگزاران (بندگان).

افزوده‌ها

فهرست اصطلاحات دستوری مؤلف

مؤلف در این کتاب ضمن استخراج و تدوین قواعد دستور زبان ترکی بر اساس نگـارش محوری، اصطلاحات دستوری خاصی نیز به کار برده است. در این جا سعی بـر آن داشـتیم که تعاریف این اصطلاحات را از زبان خود مؤلف بیرون کشیده، به صورت علمی و معاصر و معادل‌یابی نوین تنظیم کنیم.

آحاد: یکان، یک‌ها که تزاید آن‌ها یک یـک می‌شود.

اجتماع مثلین: جمـع شـدن دو چیـز عـین هم.

ادات شرط: کلمه یا پی‌افزوده‌ی شرط کـه به تنهایی معنای مستقل ندارد.

ادخال: افزودن آواک بر کلمـه ماننـد جـیم ابجد که با کاف و با های پیش از آن به آخر ماضی ادخال می‌شود. مانند: **گئده‌جک**.

ادغام: مشدد کردن دو حرف هم‌جـنس یـا قریب المخرج کنار هم.

اسـم اسـتفهام: در کلمـات تـرک ده تـا است.

اسم ضمیر: ضـمیر شخـصی کـه دو نـوع متصل و منفصل دارد.

اسـم فاعـل: اسـمی کـه بـا بـن فعـل و پـی‌افـزوده‌ی دو شـکلی ان / آن an / ən ساخته می‌شود.

اسم مفعول: اسمی کـه بـا بـن فعـل و دو پـی‌افـزوده‌ی il / ıl / ul / ül و miş / mış müş / muş ساخته می‌شود.

اسم: کلمه‌ای که برای نامیدن کسی یا چیزی یا جایی به کار می‌رود.
اسماء جامده: اسم‌هایی که بن و ریشه بدون پی‌افزوده هستند.
اسماء عدد: جمع اسم عدد که به چهارگونه‌ی آحاد، عشرات، مآت و الوف تقسیم می‌شوند.
اسماء مشتق: اسم‌هایی که با پی‌افزوده ساخته می‌شوند.
اسمیت: اسم بودن.
اعداد مجتمع: اعداد مرکب.
افعل تفضیل: آن است که به آخر صفت مشبّهه لفظ راق / رک raq / rək اضافه کنند.
امثله: مثال‌ها، نمونه‌ها.
إن شرطیه: (در عربی) حرف مختص به فعل که آخر فعل را مجزوم می‌کند.
انفعال: تأثیرپذیری فعل از سوی مفعول در فعل مجهول.
بای ضمیر: واکه‌ی ı / i / u / ü که در آخر سوم شخص مفرد فعل ماضی بیاید. مانند: **اگمه‌دی**.
بستن: ساختن، سازه‌بندی، تصریف.
تحویل: دگرگون ساختن.
ترکی جدید: گویش ترکی آذری رایج در روزگار مؤلف.
تعریف: صرف کردن.
تغییر: دگرگونی شکل کلمه با حذف پی‌افزوده و یا جزئی از آن.
تنطق: سخن گفتن.
جزا: جمله‌ای که بعد از جمله‌ی شرط و در پاسخ به آن می‌آید.
جماعت عدد: مجموعه‌ی اعداد.
الحاق: آوردن پی‌افزوده بر کلمه.
حرف استفهام: پی‌افزوده‌ی پرسشی چهار شکلی mi / mı / mu / mü.
حرف شرط: ← ادات شرط.
حرف: ۱. کلمه‌ای که معنی مستقل ندارد. ۲. آواک و یا هجایی که به عنوان پی‌افزوده‌ی املایی با کلمات ترکیب می‌یابد.
حروف مفرده: حروف هفده‌گانه‌ی الفبا.
خفت: اسقاط آواک یا تخفیف واکه در تلفظ.
زایل شدن معنی: از دست دادن معنی اصلی در ریشه‌ی کلمه که با حذف جزئی از آن ایجاد شود. مانند سوماق که با حذف جزء ماق از آن، معنای غیر آن کلمه پیدا می‌شود.
ساکن: آواک بدون واکه.

شــرط: موضـوع جملـه‌ای کـه تحقـق آن وابسته بـه انجـام گـرفتن فعـل یـا جملـه‌ی دیگری است.

صیغه‌ی مبالغه: اسم فاعلی که بر سر آن، لفظ چوٌخ çox بیاید.

عشرات: دهگان، ده‌ها که ترقی آن‌ها ده-ده است.

علامت غیبت: واک موجود در پی‌افزوده‌ی چهار شکلی dı/di/du/dü زمان ماضـی را «علامت غیبت» می‌نامد.

علامت ماضویت: پی‌افزوده‌ی چهار شکلی dı/di/du/düکه برای ساختن فعل، به بـن فعل در همه‌ی صیغه‌ها افزوده می‌شود.

علامــت مــتکلم وحــده: پـی‌افـزوده‌ی تصریفی اول شخص مفرد در فعل.

علامت مصدر: پی‌افزوده‌ی مصدری.

علامت مفعولیت: پی‌افزوده‌ی مفعولی i / ı / u / ü معادل حرف « را » در فارسی.

علامت: (از انواع حرف) پی‌افزوده، پسوند.

غیرعلامت: (از انواع حرف) لفظی مانند هه در معنای آی.

غیرمصدر: آنچه فقـط در تلفـظ و نگـارش شــبیه مــصدر باشــد.ماننــد: **مرجمــک، توٌخماق، چوٌماق.**

فاعلیت: فاعل بودن.

فعل:کلمه‌ای که بـر انجـام گـرفتن کـاری، پذیرفتن حالتی دلالت کند.

فعل جزا: فعلی که در جمله‌ی جـزاء شـرط آورده می‌شود.

فعل لازم: فعلی کـه مفعـول نیـاز نداشـته باشد.

فعل مجهول: فعل پیوندی که بـا افـزودن لام مجهولی به بن فعل ساخته می‌شود.

فعل معلوم: فعلی که به فاعل نـسبت داده شود.

قلب شدن: دگرگون شدن، عـوض شـدن شکل کلمه.

کلام: سخن که از چند جمله تشکیل شود.

کتب لغت: کتاب‌های فرهنگ لغات.

لام مجهولی: آواک ل / l در پی‌افـزوده‌ی چهار شکلی il / ıl / ul / ül که از مـصدر لازم، مصدر متعدی و فعل مجهول می‌سازد.

لغــت: ۱. زبـان، ۲. کلمـه، ۲. فرهنـگ و واژه‌نامه.

لغات مشترکه: لغاتی که در هر یک از سه زبان ترکی، عربی و فارسی با معانی خاص به کار می‌رود. مانند کلمات البته، تـسبیح و جـز آن.

لو شرطیه: (در عربی) حرف شرط در فعل مضارع که جزم نمی‌دهد.

مآت: صدگان که صد- صد بالا می‌روند.

ماضویت: ماضی بودن فعل.

مبوب: [کتاب] باب‌بندی شده.

متجانسین: در آواک هم‌جنس، هم‌شکل و همانند.

مصدر: مصدر در ترکی از حیث صیغه و حروف، چهل و پنج نوع است.

مصدریت: مصدر بودن.

مضموم: آواک دارای علامت ضمه، ضمه‌دار، دارای واکه‌ی ü / u / ö / o.

مفتوح: آواک دارای علامت فتحه، فتحه‌دار، دارای واکه‌ی ə .

مفعولیت: مفعول بودن.

مکسور: آواک دارای علامت کسره، کسره‌دار، دارای واکه‌ی ı / i / e .

ملحوق: آنچه پی‌افزوده بر آن آید. کلمه‌ی پیوندی.

میم نفی: پی‌افزوده‌ی دو شکلی ma/mə که برای منفی ساختن فعل می‌آید.

نفی مصادر: منفی ساختن مصدر مثبت با پی‌افزوده‌ی منفی‌ساز.

نون خطاب: نونی که در آخر مفرد مخاطب فعل ماضی می‌آید. مانند: **دئدین**.

نون رابطه: نونی که در آخر مضاف‌الیه می‌آید.

نون ضمیر: نونی که در آخر مضاف می‌آید.

نون غیر ضمیر: نونی که در آخر اسم فاعل به جهت علامت بودن به فاعلی می‌آورند. مانند: **گئدن**.

وصف ترکیبی: آن چه با افزودن پی‌افزوده‌ی چهار شکلی li / lı / lu / lü بر اسم جامد ساخته می‌شود.

الوف: هزارگان که هزار- هزار ترقی می‌کنند.

هاء استعلا: حرف هاء مخفی دائمی که به اسم معنی استعلا می‌دهد. مانند: **دامه چیخدی**.

هائ تبعیت: هاء مخفی دائمی که اسم را تابع اسم دیگر می‌کند.

هاء تعدیه: شکل نوشتاری نشانه‌ی a / ə در حالت مفعولٌ به در اسم یا حرف هاء مخفی دائمی که اسم را مفعولٌ به می‌کند. مانند: **کتابه باخدیم**.

هاء تنبیه: هاء مخفی دائمی که برای هشدار می‌آید.

هاء حصر: هاء مخفی دائمی که معنای فعل را به اسم و ضمیر منحصر می‌کند. مانند: ***سنه دئدیم***.

هاء رسمیه: آواک موجود در پی‌افزوده‌ی منفی‌ساز دو شکلی فعل که به صورت های غیرملفوظ نوشته می‌شد.

هاء مخفی: فتحه ای که به صورت های‌غیرملفوظ است و در آخر کلمات نوشته می‌شود. مانند ***سکینه***.

هاء مخفی دائمی: هایی که در آخر فعل و یا در آخر اسم آید و معادل بای حروف جر و عَلی در عربی است و اسم را تابع اسم دیگر کند.

هاء ملفوظ: در آخر اسم یا حرف می‌آید و تلفظ می‌شود. مانند: ***شاه، واه!***

یای اتصاف: واکه‌ی i / ı / u / ü که برای ربط صفت به موصوف به کار می‌رود. مانند: ***گؤزۆ قارا***، الی دۆلو.

یای اضافه و نسبت: واکه‌ی ı / i / u / ü که به آخر اسم افزوده شود. مانند: خریدارِي (= خریدارش).

یای مفعولیت: واکه‌ی ı / i / u / ü که به عنوان نشانه‌ی مفعولیت به آخر اسم افزوده می‌شود. مانند: ***سؤزۆمۆ*** (= سخنم را).

فهرست آیات و عبارات عربی

فهرست ابیات فارسی

وجود بی‌کف تو تنگ عیش بود چنان،
که امن و سلوت خود خواند منّ و سلوی را... ۳۱
ور پرّه زند لشکر عزمش نبود تک،
جز داخل او نیز ردیف سرطان را... ۲۹

فهرست ابیات ترکی

گؤزۆن دؤورۆنده مۆژگانın گؤرۆب کؤنلۆم قوشو تیترير،

نئجه تاب ائیله‌سین طیهو، سیتم چنگین عوقاب آچمış. ۱۸۶

گؤستر قاشıوı،آچ لب مئیگونوو ها دم،

ایسترسن اگر مسجید و مئیخانه داغılسın! ۱۶۲

نه گۆل و لاله، نه سۆنبۆل، نه شقاییق، نه سمن،

آنلارın آدını توتماق منه چوْخ عاردır، عار! ۱۸۱

وئریب تۆرک سیه مستین کؤنۆل شهرینی یغمایا،

دئیه‌رسن سمت ایرانا الین افراسیاب آچمış. ۱۶۴

فهرست عام اسامی خاص

فهرست مصدرها

آپارتدیٜرماق
آپارتدیٜرماماخ
آپارتدیٜریٜلماخ
آپارتدیٜریٜلماماخ
آپارتماخ
آتدیٜرماخ
آتلانماق
آتلانماماخ
آتماخ
آتیٜشماخ
آچماق
آخماق
آدلانماخ
آرتیٜرماخ
آرتیٜرماق
آرخالانماخ
آرخالانماماخ
آریٜنماخ
آزالتماخ
آزدیٜرماخ
آزماق
آسدیٜرماخ
آسلانماخ
آسماخ
آشلاماخ
آغلاتماخ
آغلاماخ
آلیٜشماخ
آلیٜنماماخ
آولاتماخ
آولاتماماخ
آولادیٜلماخ
آولادیٜلماماخ
اؤتمک
ائتمک
اؤجشه‌مک
اؤرتمک
اؤرگتمک
ائشیتمک
اؤلچمک
اؤلدۆرمک
اؤلمک
اؤلمه‌مک
اریتمک
اریمک
ارینمک
ازدیرمک
ازمک
اسدیرمک
اسمک
اسنه‌مک
اکمک
اکدیرمک
اندیرمک
اندیرمه‌مک
انمک
اوتانماخ
اوتماخ
اوزاتماق
اولاماخ
اویماق
اویماماخ
ایتمک
ایچمک
ایچیرتمک
ایرمک
ایریشمک
ایسته‌مک
ایشه‌مک
اۆزمک
اۆشۆمک
اوخلاماخ
اوخوماق
اوٚدلاماخ
اوٚدلانماخ
اوٚدلانماماخ

اوْیدورماخ
اوْیماخ
اوْیناتماماخ
اوْینادێلماماخ
اوْیناماخ
بؤلمک
باتماخ
باتێشماخ
باخماخ
بارێشماخ
بارێنماخ
باسدێرماق
باسماخ
باشلاماق
باغلاتماخ
باغلاماخ
بزه‌مک
بزه‌نمک
بسله‌مک
بلشمک
بلله‌مک
بورماق
بورولماخ
بوزلاماخ
بوسماق
بولانماخ
بویماخ
بیتمک
بیتمه‌مک
بیتیرمک
بیچمک
بیشله‌مک
بیلدیرمک
بیلماماخ
بیلمک
بۆکدۆرمک
بۆکمک
بۆکۆلمک
بوزلاماخ
بوْغماق
بوْللانماخ
بوْللانماماخ
پؤتمک
په‌وزیشمک
پیلله‌مک
پوْزاتماق
پوْزالماماخ
پوْزماخ
تؤکدۆرمک
تؤکمک
تؤکۆلمک
تاپشێرماق
تاپێشماخ
تاخماخ
تاولاتماماخ
تاولادلاماخ
ترلمه‌مک
ترله‌مک
تکدیرمک
تلله‌مک
التمک
توتماخ
تیکمک
تیلله‌مک
توْخوماق
توْولاتماخ
توْولاماخ
توْولانماماخ
جوْشلانماخ
جێرماق
چؤندرمک
چؤنمک
چاخماق
چالدێرماخ
چالماق
چالێشماخ
چرلمه‌مک
چرله‌مک
چکمک
چکدیرمک
چکدیریلمه‌مک
چیممک
چۆرۆمک
چۆرۆنمک
چوْمک
چێغێرماق
چێقێرتماخ
دؤزمک
دؤشه‌مک
دئمک
دؤندرمک
دؤندرمه‌مک
دؤندریلمک
دؤنمک
دؤوونمک
دؤوونمه‌مک
دادماخ
دارێماخ
داشلاماخ
داغلاماخ

دردیددیرمک
درمک
درمه‌مک
دریلمک
دریلمه‌مک
دوتدورماخ
دورماخ
دورماماخ
دوروشماق
دورولانماخ
دوزلاماخ
دویماخ
دیدمک
دیره‌شمک
دیشلاماخ
دیلنمک
دیندیرمک
دیندیرمه‌مک
دۆرتمک
دۆزلتمک
دۆزلمک
دۆزمک
دۆزه‌تمک
دۆشمک
دۆشمه‌مک
دۏغماق
دۏلاماخ
دۏلانماخ
دۏلدورماق
دۏلماغ
دۏندورماق
دۏنماق
دۏیدورماخ
دۏیماخ
سؤنمک
سئوینمک
سئوینمه‌مک
ساتاشماخ
ساتدېرماخ
ساتماخ
ساخلاتماخ
ساخلاماخ
سارېنماخ
ساغماخ
سالدېرماق
سالماق
سالېشماق
سپمک
سرمک
سرمه‌مک
سریلمک
سریلمه‌مک
سزمک
سسله‌مک
سورمه‌مک
سورولمک
سوروماخ
سوروننه‌مک
سولاماق
سولانماخ
سولانماماخ
سیدمک
سیلدیرمک
سیلله‌مک
سیلمک
سیلمه‌مک
سیلینمک
سیندیرمک
سینمک
سۆپۆرتمک
سۆرتمک
سۆرمک
سۆرۆتمک
سۆرۆنمک
سۆزمک
سۏرماخ
سۏروشماخ
سۏلماخ
سۏندورمک
سۏولاماخ
سۏولانماخ
سۏیدورماق
سۏیماخ
سېخدېرماخ
سېندېرماخ
شیشمک
قؤوزاتدېرماماخ
قؤوزاتدېرېلماخ
قؤوزاتدېرېلماماخ
قؤوزادېرماخ
قؤوماخ
قاپماق
قاچماق
قاچماماق
قالدېرماخ
قالماخ
قالماق
قالېشماخ
قاندېرماق
قودورماخ

قوردورماخ
قورماخ
قوروشماق
قورولانماخ
قورولانماماخ
قورولماخ
قوروماخ
قورونماخ
قؤوزاماخ
قؤیلاماخ
قؤیماق
قؽرماق
قؽلدؽرماخ
قؽلماق
کسمک
کۆسمک
کؤپمک
کؤزمک
کسدیرمک
کول‌له‌مک
کۆرتدیرمک
گئتمک
گئچمک
گئچیرتمک
گؤرمک
گؤرمه‌مک
گؤرۆشمک
گؤرۆلمک
گؤرۆلمه‌مک
گؤرۆنمک
گؤسترمک
گؤسترمه‌مک
گؤستریلمک
گؤستریلمه‌مک
گؤندرمک
گؤندرمه‌مک
گؤندریلمک
گؤندریلمه‌مک
گئدیرمک
گؤینه‌مک
گؤینه‌مه‌مک
گلمک
گلمه‌مک
گلمه‌میشیک
گیرله‌مک
گیرمک
گیرمه‌مک
گییمک
گۆدمک
گۆلمک
گۆلمه‌مک
گۆونمک
میندیرمک
مینمک
نازلانماخ
وئرمک
وئریشمک
وورماخ
ووروشماق
وؽرماخ
هؤرمک
هسله‌مک
هوشلانماخ
هۆرمک
یاپماق
یاپؽشماخ
یاتدؽرماخ
یاتماخ
یاخماق
یارماق
یارؽماخ
یازماق
یازؽلماق
یازؽلماماخ
یاشلاماق
یاشلانماق
یالاتدؽرؽلماماخ
یوماخ
یؤخلاماخ
یؤرماخ
یؤرولماخ
یؤللاماخ
یؽخدؽرماخ
یؽرماق

فهرست عام مثال‌های غیر مصدر

اگر گئتمییه/ اگر گئتمسه
گؤرر
اگر گؤرمییه‌یدی اؤلمازدؽ
اگر گلدی قورتولدو
اگر گلسئیدی
اگر گلسه
اگر گلمزدی
اگر گلمه‌دی قورتولمادؽ
اگر گلمه‌یئیدی بیلمزدی
اگر گۆلسک
اگر گۆلک
اگر گۆلم
اگر گۆله
اگر گۆله‌سن
اگر گۆله‌سوز
اگر گۆله‌لر
اگر یاتمازدؽ اؤلۆردی
اگر یاتماسا
اگر یاتماساخ
اگر یاتماسالار
اگر یاتماسام
اگر یاتماسایدؽ
اگر یاتماسوز
اگر یاتماسون
اگر یازمؽیا

اگر یازمؽیاخ
اگر یازمؽیاسان
اگر یازمؽیاسؽز
اگر یازمؽیالار
اگر یازمؽیام
اگراۏخومؽیا بیلمز
اگرباخمؽیایدؽ
اگربیله‌گئده‌ر
اگمه‌دیلر
آلار
آلتمؽش
آلتؽ
آلتؽ یۆز
آلتؽسؽ
آلدؽ
آلدؽلار
آلماق
آلامؽشدوخ
آلامؽشدؽ
آلامؽشدؽز
آلامؽشدؽلار
آلامؽشدؽم
آلامؽشدؽن
آلمؽشدوخ
آلمؽشدؽ

آلمؽشدؽز
آلمؽشدؽلار
آلمؽشدؽم
آلمؽشدؽن
آلؽجؽ
آلؽجؽ دگیل
آلؽر
آلؽنؽر
آندؽرماق
آهونو وؽر
اوزادور
اۆچ کیشی باخدؽ
اۆچ یۆز
اۆچۆ
اۆز
اۆزر
اۆزۆ منئیمیش و سؤزۆ
سنئیمیش
اۆزۆز
اۆزۆن
آی
ایچیردیر
ایستمه‌دی گئده
ایستمه‌دیز گئده‌سیز
ایستمه‌دیلر گئده‌لر

ایستمه‌دیم گئده‌م
ایستمه‌دین گئده‌سن
ایستمه‌دیک گئده‌ک
ایسته‌دوخ یازاخ
ایسته‌دوخ یازمیاخ
ایسته‌دؤز گئده‌سؤز
ایسته‌دی
ایسته‌دی دورا
ایسته‌دی دورمیا
ایسته‌دی گئتسؤن
ایسته‌دی گئده
ایسته‌دی گلمیه
ایسته‌دی ویرا
ایسته‌دی ویرمیا
ایسته‌دی ویرمیا
ایسته‌دی یازا
ایسته‌دی یازمیا
ایسته‌دیز گلمیه‌سیز
ایسته‌دیز یازاسیز
ایسته‌دیز یازمیاسیز
ایسته‌دیک گئدک
ایسته‌دیک گلمییاخ
ایسته‌دی‌گئتمیه
ایسته‌دی‌گئده
ایسته‌دیلر گئتسؤنلر
ایسته‌دیلر گئده‌لر
ایسته‌دیلر گلمیه‌لر
ایسته‌دیلر یازالار
ایسته‌دیلر یازمیالار
ایسته‌دیم گئدم
ایسته‌دیم گلمییه‌م
ایسته‌دیم یازام
ایسته‌دیم یازمیام
ایسته‌دین گئده‌سن
ایسته‌دین گلمیه‌سن
ایسته‌دین یازاسان
ایسته‌دین یازمیاسان
ایکی
ایکی اؤغلان گئتدی
ایکی کیشی ووردولار
ایکی یؤز
ایکیسی
ایکیمجی
ایمان
ایمانلی
آینانی گتیر
ایگیرمی
ایگیرمیسی
آیندن
او دوردو و اگلشدی
اؤتوز
اؤخو
اؤخور
اؤخوشور
اؤخومؤش
اؤخونمیش
اؤخویوز
اؤد
اؤل
اؤلار
اؤلارین آهولاری و
آهولارینی
اؤلارین بنده‌لری
اؤلارین بنده‌لرین
اؤلارین بنده‌لرینی
اؤلارین بیبیلری
اؤلارین بیبیلرینی/ و
بیبیلرین
اؤلارین سیمالارین
اؤلارین سیمالارینی
اؤلارین سیمالاری
اؤلارین کیتابلارینا
اؤلماخ
اون
اون ایکی

اۏن بیر
اۏن مین
اۏنا باخدېم
اۏنون آهوسو
اۏنون آهوسونو و آهوسون
اۏنون بنده‌سی
اۏنون بنده‌سین
اۏنون بنده‌سینی
اۏنون بیبیسی/ و بیبیسین
اۏنون سیماسې
اۏنون سیماسېن
اۏنون سیماسېنې
اۏنون قدرین بیل
اۏنون کیتابی گؤیچکدیر
اۏنون کیتابېنا
اۏنون کیتابېنې ساخلا
بئش
بئش یۆز
بئله
بؤیۆک گره‌ک قېزېرقانمېیا
بؤیۆک گره‌ک
قېزېرقانمېیا
باخان
باخسایدې
باخماسایدې

باخېلان
باغلې
البتّه
البتّه آل
البته آلوز
البّته گزمه
البّته گزمییۆز
بد خواها قېلېج وور
بزه‌نۆر
بنده‌یه ایلتیفات ائله و لۆطف
بویور
بو
بو ایشی ائلدیم
بولار
بیر
بیرمین
بیری
بیریمجی
بیز
بیزیم آهوموز و آهوموزو
بیزیم بنده‌میز
بیزیم بنده‌میزی
بیزیم بی‌بیمیز/ بی‌بیمیزی
بیزیم سیمامېز
بیزیم سیمامېزې

بیزیم کیتابېمېز تامامدېر
بیزیم کیتابېمېزا
بیزیم کیتابېمېزې گؤردۆلر
بیلیجی
بیلیجی دگیل
بیلیجی راق
بیلیجی راق دگیل
بیلیجی‌راقلار
بیلیجیلر
بیلیر
بۏرک
پئیمان
پئیمانلې
پۆله
پیلر
پیلنمیش
پیله‌مک
پیله‌میش
پیله‌مییه‌ن
پیله‌ین
پیلیر
پیلییه‌ن
پیلییۆز
پیه‌له‌مک
پۏزادېر

تئل
تئللی
تاپشېرېر
توٚخ
توٚخو
توٚخور
توٚخومېیان
توٚخویان
توٚخویوز
توٚلادې
توٚلاندې
توٚولا
توٚولار
توٚولامېش
توٚولامېشلار
توٚولامېیان
توٚولانمېش
توٚولانمېشلار
توٚولایان
توٚولایوز
توٚولویان
جان
جانلې
جېرما
چئویردۆم

چایلې
چمنلی
چنگین
چنگینی
چوٚخ
چوٚخ یاتان
چوٚخ یاتانلار
ختن آهوسو
خریداری
دئدین
دؤرد
دؤرد عورت گؤردۆلر
دؤرد یۆز
دؤردۆ
دؤشمنی اؤدا یاندېر و دؤستا لؤطف ائله
دئنسه
دؤولتلی
دئییلسه
داددې
داددېخ
داددېز
داددېلار
داددېن
داش

ددەسی قاچدې و اؤغلو
درگاهووه اۆز
درمیش
درمییەن
درمییەنلر
درەن
درەنلر
دریلمیش
دۆز
دگۆل
دلمک
دورار
دومان داغا یاتېب
دگیل
دۆرگیلن
دۆزلدیر
دۆزەلۆر
دیل
دیللی
دیله
دیلەگیم یئرین آلدې
دوٚستلار
دوٚستووا چؤرەک وئر
دوٚقسان
دوٚققوز

دۆققوز یۆز
راق
رداسې
زئید داما چېخدې
زئید کیتابې یازدې
زئید یازدې
زئیدین آهوسو و آهوسونو
زئیدین بنده‌سی
زئیدین بنده‌سین
زئیدین بنده‌سینی
زئیدین بیبیسی/ و
بیبیسینی/ و بیبیسین
زئیدین سیماسې
زئیدین سیماسېن
زئیدین سیماسېنې
زئیدین کیتابېنا نظر قېل
زۆلئیخانې
زۆلئیخایا و آهویا باخ
زۆلئیخایی
زورلاماخ
سۇزۆمۆ
ساتمېش
ساتېلمېش
ساعاتې قورما
سالار
سالمېش
سالمېشلار
سالېر
سالېنمېش
سالېنمېشلار
سالېنېر
سکسن
سکگیز
سکگیز یۆز
سن
سن گلدین و گئتدین
سن و من قالدېق
سنه دئدیم
سنین آهون و آهووو
سنین بنده‌ن
سنین بنده‌وی
سنین بیبین
سنین بیبیی
سنین سیمان
سنین سیمایېن
سنین کیتابیه
سنین کیتابېن خوش خطدیر
سنین کیتابوې
سوماق
سیز
سیزین آهوز و آهوزې
سیزین بنده‌ز
سیزین بنده‌زی
سیزین بیبیز/ بیبیزی
سیزین سیماز
سیزین سیمایزې
سیزین کیتابېز یاخشېدېر
سیزین کیتابېزا
سیزین کیتابېزی گۆردۆم
شیشمه‌مک
عقلی کامیل
فیطرتی خوش
فیلانکسی گۆردۆنمۆ
قاچار
قاچانلار
قاچدې
قاچدېز
قاچدېق
قاچدېلار
قاچدېم
قاچدېن
قاچمارام
قاچماروخ
قاچماز
قاچمازام

قاچمازسان	قان	کاش دۆستلار اۆلمییه‌لر
قاچمازسوز	قانان	کاش سن اۆلمییه‌سن
قاچمازلار	قانلې	کاش سن شاد اۆلاسان
قاچمازوخ	قلبین گئندیر	کاش سیز اۆلمییه‌سۆز
قاچماسان	قهری دۆشمنه‌یدی و لۆطفۆ	کاش سیز ساق اۆلاسېز
قاچماسسان	دۆستا	کاش گۆلمسینلر
قاچماسوز	قورما	کاش من اۆلمییه‌م
قاچېشماق	قورموش	کاش من سیزین قوللوغوزدا
قارېماخ	قورولموش	اۆلام
قازان	قۆللاماخ	کاغاذې جېرما
قازانلار	قۆندورماق	کرامتلی
قازدېرماخ	قېرخ	کس
قازماق	کۆنلۆ توخ	کسمه‌ییبدی
قازمېش	کۆنلۆم پاک دېر الیم	کسمیشم
قازېلمېش	کاش ایسته‌مییه‌ن	کسمیشیک
قازېلې	گۆلمه‌سین	کسه‌ر
قازېلېر	کاش بیز اۆلمییاخ	کسه‌رسن
قاشین	کاش بیز همیشه داماغ چاق	کسه‌رسۆز
قاشېوې	اۆلاخ	کسه‌رسیز
قالان	کاش پیس ایسته‌ین کۆر	کسه‌رم
قالانلار	اۆلسون	کسه‌رۆک
قالمېیان	کاش حسد آپارانلار کۆر	کسه‌ریک
قالمېیانلار	اۆلسونلار	کسه‌للر
قالوز	کاش دۆشمن اۆله	کسۆز
قالون	کاش دۆست اۆلمییه	کسۆن

کسیب	گئتمیرسن	گؤررم
کسیبدی	گئتمیرسؤز	گؤررؤک
کسیبسن	گئتمیره‌م	گؤرمزدی
کسیبسیز	گئتمیروخ	گؤره‌ر
کسیبلر	گئتمیللر	گؤره‌ردی
کسیر	گئچیردیر	گؤره‌ردی دئیه‌ردی
کسیلمه‌ییبدی	گئدن	گؤره‌رسن
کسیلمیش	گئده‌جک	گؤره‌رسیز
کسیلمیشلر	گئده‌جکدی	گؤره‌رم
کسیلیبدی	گئده‌جکدیلر	گؤره‌للر
کسیلیر	گئده‌جکسن	گؤره‌ن
کسیولؤر	گئده‌جکسؤز	گؤرؤجؤ
کیتاب یازېلدې	گئده‌جکلر	گؤرؤجؤ دگیل
کیتابا باخدېم	گئده‌جه یؤک	گؤرؤجؤراقلار
کیتابې یازدې و یازدېلار	گئده‌جیگم	گؤرؤجؤلر
کیتابېم	گئده‌جییوق	گؤرؤر
کیشی	گئده‌ر	گؤرؤرم
کیم	گئده‌ن	گؤرؤرؤک
گئت	گئده‌نلر	گؤرؤش
گئتدی	گئدؤز	گؤرؤلن
گئتدیم	گئدیر	گؤزگیسی قاباغېندا
گئتسؤن	گئدیللر	گؤزله‌مک
گئتسؤنلر	گؤردؤن	گؤزؤ قارا
گئتمز	گؤردؤلر	گره‌ک
گئتمیر	گؤردؤم	گره‌ک بیلاخ

گره‌ک بیلم
گره‌ک بیله
گره‌ک بیله‌سن
گره‌ک بیله‌سۆز
گره‌ک بیله‌لر
گره‌ک قالمپیا
گره‌ک قالمپیاخ
گره‌ک قالمپیاسان
گره‌ک قالمپیاسوز
گره‌ک قالمپیالار
گره‌ک قالمپیام
گره‌ک گئتسین
گره‌ک گئتسینلر
گزدیرمک
گزمک
گزمه
گزمییۆز
گلدۆز
گلدۆم
گلدۆن
گلدی
گلدیک
گلدیله‌ر
گلدیم
گلر

گللم
گللیک
گلمز
گلمه‌دی
گلمه‌دیلر
گلمه‌میشم
گلمه‌ییبدی
گلمیب
گلمییۆب
گلمییۆبسن
گلمییۆبسیز
گلمییۆبلر
گلمییب
گلن
گله‌رم
گله‌ریک
گلیبدی
گلیر
گۆرگیلن
گۆل
گۆلدۆم
گۆلدۆن
گۆلدۆ
گۆلشدی
گۆللۆ

گۆلمه‌دی
گیلن
گیلن
لاحافې
ال‌له‌مک
اللی
اللیسی
مئی‌گونون
مئیگونووو
مال
ماللې
مرجمک
من سنی اؤزۆمه آقا بیلیب
قاپووا گلدیم
منه باخ
منیم آهوم و آهومو
منیم بنده‌م
منیم بنده‌می
منیم بیبیم/ بیبیمی
منیم سیمام
منیم سیمامې
منیم کیتابیمه
منیم کیتابېم
منیم کیتابېمې
مۆژگانېن

مؤژگانېنې	یاتان	یازېرېق
مؤلکلؤ	یاتانلار	یازېلان
مین	یاتدې	یازېلدې
مین ـ مین	یاتدېخ	یازېلدېز
مؤلانې چاقېر	یاتما	یازېلدېلار
مېش	یاتماگیلن	یازېلدېم
نئجه	یاتېلدې	یازېلدېن
نه	یازار	یازېللار
نه زاد	یازان	یازېلمادې
نه قدەر	یازانلار	یازېلمامېش
نه منه	یازدې	یازېلمېش
هاچان	یازدېرماخ	یازېلېر
هاردا	یازدېق	یاغماق
هانسې	یازدېم	یانان
هانې	یازماخ	یاندېرماخ
هایاندا	یازمامېش	یاننام
اڭدؤر	یازمېش	یاننېق
هوشلو	یازیلې	یانېرام
وېرار	یازېجې	یانېرېق
الی دؤلو	یازېجې دگیل	یؤز
یئتمیش	یازېر	یؤز مین
یئددی	یازېرام	یېران
یئددی یؤز	یازېرسېز	یېرېلان
یئمک	یازېرسېن	

فهرست عام لاتین

bağlı
barınmax
barışmax
basdırmaq
başlamaq
basmax
batışmax
batmax
baxan
baxılan
baxmasaydı
baxmax
baxmıyaydı əgər
baxsaydı
bəd xaha qılıc vur
belə
bələşmək
bəlləmək
bəndələrin
bəndən
bəndəyə iltifat elə və lütf buyur
beş
beş yüz
bəsləmək
bəzəmək
bəzənmək
bəzənir
bibimi/mənim bibim
bibimizi/ bizim bibimiz
bibisini /zeydin bibisi / bibisin
bibivizi / sizin bibiz
biçmək
bildirmək
bilic raq deyil
bilici
bilici deyil
bilicilər
biliciraq
biliciraqlar
bilir
bilmək
bilməmax
bir
bir min
biri
birimci
bişləmək
bitirmək
bitmək
bitməmək
biz
bizim ahumuz və ahumuzu
bizim bəndəmiz
bizim bəndəmizi
bizim kitabımız tamamdır
bizim kitabımıza
bizim kitabımızı gördülər
bizim simamız
bizim simamızı
boğmaq
bollanmamax
bollanmax
bozlamax
bölmək
börk
böyük gərək qızırqanmıya
bu
bulanmax
bular
burmaq
burulmax
busmaq
buymax
buzlamax
bükdürmək
bükmək
bükülmək
coşlanmax
cırma
cırmaq
canlı
can
çaldırmax
çalışmax
çalmaq
çaxmaq
çəkdirilməmək
çəkdirmək
çəkmək
çəngin
çəngini
çərləməmək
çərləmək
çığırmaq
çimmək
çığırtmax
çöndərmək
çönmək

çürümək
çürünmək
çox
çox yatan
çox yatanlar
çəvmək
daddı
daddılar
daddın
daddıx
daddız
dadmax
dağlamax
darımax
daş
daşlamax
dədəsi qaçdı və oğlu
dedin
dəyil
dəlmək
demək
densə
dərdiddirmək
dərən
dərənlər
dərgahuvə üz
çevirdim
dərilmək
dərilməmək
dərilmiş
dərmək
dərməmək
dərmiş
dərmiyən
dərmiyənlər

deyərdi əgər görərdi
deyilsə
didmək
dil
dilənmək
dilli
dilə
diləyim yerin aldi
dindirmək
dindirməmək
dirəşmək
dişləmək
doğmaq
dolamax
dolanmax
doldurmaq
dolmaq
dondurmaq
donmax
doqquz
doqquz yüz
doqsan
dostlar
dostuva çörək ver
doydurmax
doymax
döndərilmək
döndərmək
döndərməmək
dönmək
dörd
dörd orat gördülər
dörd yüz
dördü
dövlətli

dövşəmək
dövünmək
dövünməmək
dözmək
duman dağa yatıb
durmamax
durmax
durulanmax
duruşmaq
qəhri düşmənəydi və
lütfü dosta
dutdurmax
duymax
duzlamax
dürginən
dürtmək
düşmək
düşməni oda yandır
və dosta lütf elə
düzəldir
düzəltmək
düzmək
düzəlir
düzətmək
dəyil
etmək
eşitmək
elə
eləmək
eləmiş
eləmiyən
elənmiş
elər
eliyən
eliyüz

əgər
əgər baxaydı
əgər baxaydı bilərdi
əgər baxmasaydı
əgər baxsaydı anlardı
əgər bilə gedər
əgər cıra
əgər deməzdi
əgər dərəsən
əgər dərəsüz
əgər dərsax
əgər dərsə
əgər dərsələr
əgər dərsəm
əgər dərsən
əgər gəldi qurtuldu
əgər gəlmədi qurtulmadı
əgər gəlməzdi
əgər gəlməyəydi bilməzdi
əgər gəlsə
əgər gəlsəydi
əgər getsə
əgər görmiyeydi olmazdı
əgər gülə
əgər gülək
əgər gülələr
əgər güləm
əgər güləsən
əgər güləsüz
əgər gülsək
əgər içmiyax
əgər içmiyə
əgər içmiyələr
əgər içmiyəm
əgər içmiyəsən
əgər içmiyəsüz
əgər oxumıya bilməz
əgər qaçmazdı
əgər qura
əgər sata
əgər satam
əgər satasan
əgər satax
əgər yatmasalar
əgər yatmasam
əgər yatmasax
əgər yatmasax.
əgər yatmasaydı
əgər yatmasun
əgər yatmasuz
əgər yazmıya
əgər yazmıyalar
əgər yazmıyam
əgər yazmıyasan
əgər yazmıyasız
əgər yazmıyax
əymədi
əgər yatmasa
əkdirmək
əkdüşməm
əkmədilər
əkmək
əlbəttə
əlbəttə al
əlbəttə aluz
əlbəttə gəzmə
əlbəttə gəzmiyüz
əlѐdür
ələtmək
əlləmək
əli dolu
əlli
əllisi
əndirmək
əndirməmək
ənmək
ağlı kamil
ərimək
ərinmək
əritmək
əsdi
əsdirmək
əsər
əsli nəcib
əsmək
əsnəmək
əzdirmək
əzmək
filan kəsi gördünmü
fitrəti xoş
gaçar
geçirdir
geçirtmək
geçmək
gedəcəkdi
gedək istəmədik
gedən
gedənlər
gedər
gedillər
gedir

gedüz
gedər
gəldi
gəldik
gəldilər
gəldim
gəldün
gəldüz
gələn
gələr
gəlibdi
gəlir
gəlləm
gəllik
gəlmədi
gəlmədilər
gəlmək
gəlməmək
gəlməmişəm
gəlməmişik
gəlməz
gəlmib
gəlmiyib
gəlmiyüb
gəlmiyüblər
gəlmiyübsən
gəlmiyübsiz
gəlməyibdi
gələrəm
gələrək
gərək
gərək bilələr
gərək biləm
gərək bilax
gərək bilə
gərək biləsən
gərək biləsüz
gərək getsin
gərək getsinlər
gərək qalmıya
gərək qalmıyalar
gərək qalmıyam
gərək qalmıyasan
gərək qalmıyasuz
gərək qalmıyax
get
getdi
getdim
getmək
getməsə /əgər getmiyə
getməz
getmillər
getmir
getmirəm
getmirsən
getmirsüz
getmirux
getsin
getsinlər
geydirmək
gəzdirmək
gəzmə
gəzmək
gəzmiyüz
ginən
girləmək
girmək
girməmək
giymək
göndərilmək
göndərilməmək
göndərmək
göndərməmək
gördülər
gördüm
gördün
görəllər
görən
görər
görər əgər
görərdi
görərəm
görərsən
görərsiz
görərux
görmək
görməmək
görməzdi
görrəm
görrüx
görücü
görücü dəyil
görücülər
görücüraqlar
görülən
görülmək
görülməmək
görünmək
görür
görürəm
görürük
görüş
görüşmək
göstərilmək

göstərilməmək
göstərmək
göstərməmək
göynəmək
gözləmək
gözü qara
güdmək
gül
güldü
güldüm
güldün
güləşdi
güllü
gülmədi
gülmək
gülməmək
gülməsin
gürginən
güvənmək
haçan
hanı
hansı
harda
hayanda
həsləmək
hörmək
hürmək
huşlanmax
huşlu
içirdir
içirtmək
içmək
iki
iki oğlan getdi
iki kişi vurdular
iki yüz
ikimci
ikisi
ikkisi
iman
imannlı
irişmək
irmək
işəmək
istədi
istədi dura
istədi dura
istədi durmiya
istədi durmıya
istədi gedə
istədi gedə
istədi gəlmiyə
istədi getmiyə
istədi getsün
istədi vıra
istədi vırmiya
istədi vırmıya
istədi yaza
istədi yaza
istədi yazmıya
istədi yazmıya
istədik gedək
istədik gəlmiyax
istədilər gedələr
istədilər gəlmiyələr
istədilər getsünlər
istədilər yazalar
istədilər yazmıyalar
istədim gedəm
istədim gəlmiyəm
istədim yamıyam
istədim yazam
istədin gedəsən
istədin gəlmiyəsən
istədin yazasan
istədin yazmıyasan
istədiz gəlmiyəsiz
istədiz yazasız
istədiz yazmıyasız
istədux yazmıyax
istəduz gedəsüz
istəmədi gedə
istəmədilər gedələr
istəmədim gedəm
istəmədin gedəsən
istəmədiz gedəsiz
istəmək
istəuxk yazax
itmək
kağazı cırma
kaş biz həmişə
damağ çaq olax
kaş biz ölmıyax
kaş dost ölmiyə
kaş dostlar ölmiyələr
kaş düşmən ölə
kaş gülməsinlər
kaş həsəd aparanlar
kor olsunlar
kaş istəmiyən
kaş mən ölmiyəm
kaş mən sizin
qulluğuzda olam
kaş pis istiyən kor
olsun

kaş sən ölmiyəsən
kaş sən şad olasan
kaş siz ölmiyəsüz
kaş siz sağ olasız
kəs
kəsdirmək
kəsəllər
kəsər
kəsərsən
kəsərsiz
kəsərsüz
kəsərük
kəsib
kəsibdi
kəsiblər
kəsibsən
kəsibsiz
kəsilibdi
kəsilir
kəsilmiş
kəsilmişlər
kəsilməyibdi
kəsilir
kəsir
kəsmək
kəsmişəm
kəsmişik
kəsməyibdi
kəsüz
kəsərəm
kəsərək
kim
kişi
kitab yazıldı
kitaba baxdım
kitabım
könlü tox
könlüm pakdır əlim düz
köpmək
közmək
kramətly
külləmək
kürətdirmək
küsmək
kəsib
lahafı
mal
mallı
maramçqa
mən
mən səni özümə a=a bilib qapuva gəldim
mənə bax
məneymiş və sözü səneymiş qəhri
mənim bəndəmi
mənim kitabıma
mənim ahum və ahumu
mənim bəndəm
mənim kitabım
mənim kitabımı
mənim simam
mənim simamı
mərcmək
meygunuvu
min
min -min
mindirmək
minmək
mış
molanı çağır
müjganın
müjganını
mülklü
nazlanmax
nə
necə
nəmənə
nəqədər
nəzad
od
odlamax
odlanmamax
odlanmax
ol
olar
oların ahuları və ahularını
oların bəndələri
oların bəndələrini
oların bibiləri
oların bibilərini/ bibilarin
oların kitablarına
oların simaları
oların simaların
oların simalarını
olmax
on
on bir
on iki
on min

ona baxdım bu işi
elədim
onun ahusu
onun ahusunu və
ahusun
onun bəndəsi
onun bəndəsin
onun bəndəsini
onun bibisi/ bibisin
onun kitabı
göyçəkdir
onun kitabına
onun kitabını saxla
onun qədrin bil
onun simasın
onun simasını
onun simsı
otuz
oxlamax
oxu
oxumaq
oxumuş
oxunmuş
oxur
oxuşur
oxuyuz
oydurmax
oymək
oynadılmamax
oynamax
oynatmamax
öcəşmək
ölçmək
ölçmək
öldürmək
ölmək
ölməmək
öpmək
öpüş
örgətmək
örtmək
ötmək
övmax
peyman
peymanlı
pilə
piləmək
piləmiş
piləmiyən
pilənmiş
pilər
pilir
piliyən
piliyüz
pilləmək
pötmək
pozadır
pozalmamax
pozatmaq
pozmax
Pəvzişmək
qaçannar
qaçar
qaçdı
qaçdılar
qaçdım
qaçdın
qaçdıq
qaçdız
qaçanlar
qaçışmaq
qaçmamaq
qaçmaq
qaçmaram
qaçmarux
qaçmasan
qaçmassan
qaçmassuz
qaçmasuz
qaçmaz
qaçmazam
qaçmazlar
qaçmazsan
qaçmazsuz
qaçmazux
qalan
qalanlar
qaldırmax
qalışmax
qalmaq
qalmıyan
qalmıyanlar
qalun
qaluz
qan
qanan
qandırmaq
qanlı
qapmaq
qarımax
qaşın و
qaşıvı
qazan
qazanlar
qazdırmax

qazılı
qazılır
qazılmış
qazmaq
qazmış
qəlbin gengdir
qıldırmax
qılmaq
qırmaq
qırx
qollamax
qondurmaq
qovmax
qovzamax
qövzatdırılmamax
qövzatdırılmax
qövzatdırmamax
qövzatdırmax
qoymaq
qudurmax
qurdurmax
qurma
qurmax
qurmuş
qurulanmamax
qurulanmax
qurulmax
qurulmuş
qurumax
qurunmax
quruşmaq
quylamax
raq
ridasi
saatı qurma

sağmax
salar
saldırmaq
salınır
salınmış
salınmışlar
salır
salışmaq
salmaq
salmış
salmışlar
sarınmax
sataşmax
satdırmax
satılmış
satmax
satmış
saxlamax
saxlatmax
səkgiz
səkgiz yüz
səksən
sən
sən gəldin və getdin
sən qaşıva vəsmə
çəkmə sənin
qaşıva vəsmə
lazım deyil
sən və mən qaldıq
sənə dedim
sənin ahun və ahuvu
sənin bəndəvi
sənin bibin
sənin bibivi
sənin kitabıvı

sənin kitabiyə
sənin siman
sənin simavı
səpmək
sərilmək
sərilməmək
sərmək
sərməmək
səsləmək
sevinmək
sevinməmək
sezmək
sidmək
sildirmək
silinmək
silləmək
silmək
silməmək
sındırmax
sindirmək
sinmək
şişmək
şişməmək
sı tasızr əgə
sıxdırmax
siz
sizin ahuz və ahuzı
sizin bəndəz
sizin bəndəzi
sizin kitabız yaxşıdır
sizin kitabıza
sizin kitabızı gördüm
sizin simaz
sizin simazı
solmax

sormax
soruşmax
sovlamax
sovlanmax
soydurmaq
soymax
söndürmək
sönmək
sözümü
sulamaq
sulanmamax
sulanmax
sumaq
süpürtmək
sürmək
sürmək qurmax
sürməmək
sürtmək
sürülmək
sürümax
sürünmək
sürütmək
süzmək
tapışmax
tapşırır
tapşırmaq
tavladlamax
taxmax
təkdirmək
tel
tələmək
telli
tərləmək
tərləməmək
tikmək

tilləmək
toladı
tolandı
tovla
tovlamax
tovlamış
tovlamışlar
tovlamıyan
tovlanmamax
tovlanmış
tovlanmışlar
tovlar
tovlatmamax
tovlatmax
tovlayan
tovlayüz
tox
toxmax
toxu
toxumaq
toxumaq
toxumıyan
toxur
toxuyuz
tökdürmək
tökmək
tökülmək
tutmax
ulamax
utanmax
utmax
uymamax
uymaq
uzadır
uzatmaq

üç
üç kişi baxdı
üç yüz
üçü
üşümək
üz
üzər
üzmək
üzün
üzür
üzüz
və əyləşdi o durdu
verişmək
vermək
istədi vıra
vurmax
vuruşmaq
xəridari
xotən ahusu
yağmaq
yalatdırılmamax
yamtaginən
yanan
yandırmax
yanıram
yanırıq
yannam
yanniq
yapışmax
yapmaq
yarımax
yarmaq
yaşlamaq
yaşlanmaq
yatan

yatanlar
yatdı
yatdırmax
yatdıx
yatıldı
yatma
yatmax
yatmazdı ölürdi
əgər
yaxmaq
yazan
yazanlar
yazar
yazdı
yazdılar
yazdım
yazdıq
yazdırmax
yazıcı
yazıcı deyil
yazılan
yazıldı
yazıldılar
yazıldım
yazıldın
yazıldıq
yazıldız
yazılı
yazılır
yazıllar
yazılmadı
yazılmamış
yazılmaq
yazılmış
yazılməməx
yazır
yazıram
yazırıq
yazırsın
yazırsız
yazmamış
yazmaq
yazmax
yazmış
yeddi
yeddi yüz
yemək
yetmiş
iyirmi
iyirmisi
yıran
yırılan
yırmaq
yıxdırmax
yollamax
yormax
yorulmax
yoxlamax
yumax
yüz
yüz mi
Zeyd kitabı yazdı
Zeyd dama çıxdı
Zeyd yazdı
Zeydin ahusu və
ahusunu
Zeydin bəndəsi
Zeydin bəndəsin
Zeydin bəndəsini
Zeydin kitabına
nəzər qıl
Zeydin siması
Zeydin simasın
Zeydin simasını
zorlamax
Züleyxan
Züleyxaya və ahuya
bax
Züleyxayi

نمایه‌ی لاتین ابیات ترکی

dayəsi səpdi gül yüzünə gülab,
durdu yerdən nəcə ki məst o xərab.۱۸۸ .

dəri ki sultan ola xəridari,
eybdir onda bəndə bazari۱۸۴ .

də'vət elin dedi Züleyxayi,
ta vida eyliyeydi ol ayı۱۸۸ .

dilrübalıq ridası duşində,
xubluq guşvari guşində۱۸۹ .

fələk ayinə dutdi ayindən,
güşvar etdi iqd-i pərvindən۱۶۳ .

gər deyəm ariz-i deldarimə bənzər bu bəhar,
qorxuram bu sözümü eşidə qəhr eyliyə yar۱۸۶ .

göstər qaşıvı, aç ləb-i mey gunuvu ha dəm,
istərsən əgər məscid o meyxanə dağılsın! ۱۶۲

gözön dövründə müjganın görüb könlüm quşu titrir
necə tab eyləsin tihu sitəm çəngin uqab açmiş.۱۸۶

nə gül-o lalə, nə sünbül, nə şəqayıq, nə səmən,
anların adını tutmaq mənə çox ardır, ar!۱۸۱ .

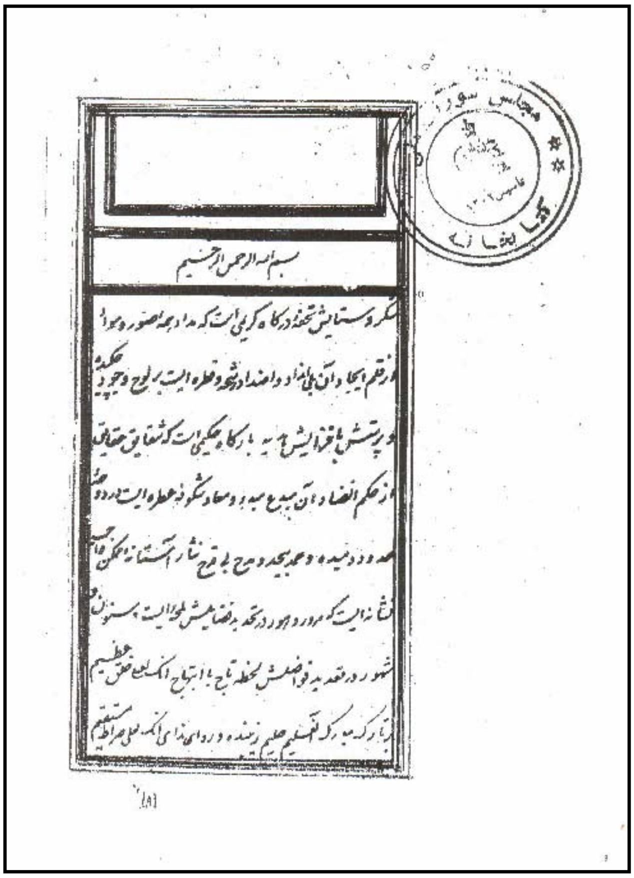
olmıya eyş-i vəslün ona nəsib
yaraşır densə ol kişiyə qərib ۱۵۹

sərvə sər əgmədi könlüm qədi mövzun istər,
meyə meyl etmədi hərgiz ləb-e meygun istər۱۸۳ .

sinən bəstər, məmən balin, lahafı zülfe por-çinin
özünə fikr-i sərməstim, nə rəngin rəxt-xab açmış.۱۸۵ .

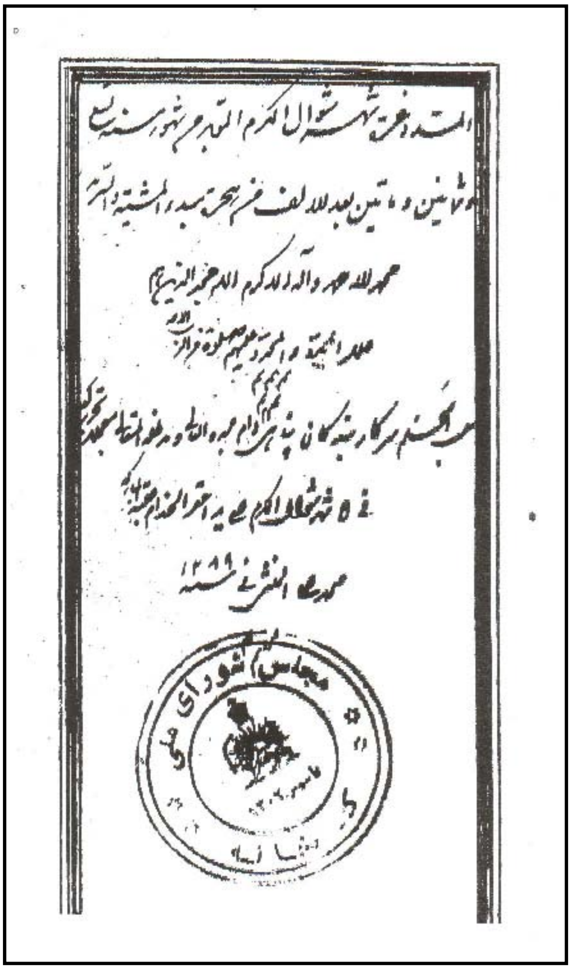
verib Türk–i siyəh məstin könül şəhrini yəgmâyə ,
deyərsən səmt–i İrana əlin Əfrasiyab açmış۱۶۴ .

وثیقه‌ها


بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و ستایش تحفه درگاه کریمی است که مداد جهه صور و مواد

صفحه‌ی اول از نسخه‌ی خطی.



صفحه‌ی آخر از نسخه‌ی خطی.

منابع مقدمه و پاورقی

۱. قرآن مجید.
۲. انوری، حسن. **فرهنگ سخن**، تهران: سخن، ۱۳۸۲.
۳. کرمینی، علی بن محمد. **تکملة الأصناف**، به کوشش علی رواقی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.
۴. مسعود، جبران. **الرائد: فرهنگ الفبایی عربی ـ فارسی**، ترجمه‌ی رضا انزابی‌نژاد، مشهد: شرکت به‌نشر، ۱۳۸۰.
۵. حائری، عبدالحسین. **فهرست نسخ خطی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی.**
۶. کاشغری، محمود بن حسین. **دیوان لغات‌الترک**، برگردان فارسی از ح. م. صدیق، تبریز: اختر، ۱۳۸۳.
۷. معین، محمد. **فرهنگ فارسی**، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

ÖNSÖZ

Eski Anadolu Türkçesinin devamı olan Azeri Türkçesi, Safavi eğemenliğinden başlayaraq, kendisi için özgüleşmiş bir durum almış ve Batı Türkçesinin esas kollarından olan Osmanlıca ile farklanmış duruma gelmiştir.

Türkçemizin klasik dilbilgisi yazma hareketi Safavilerden sonra bir ihtiyaç karşılığı olarak ortaya çıkmıştır. Elimizde olan ilk Azeri Türkçesi Dilbilgisi kitabı, Mirza Baba Tabib tarafından yazılmıştır. İkinci kitabı ise Muzaffariddin Şah Kaçarın yanında Tebrizde yaşayan Abdul Ali Halhāli yazmıştır. Elinizde olan kitap hemin eserin neşre hazırlanmış olduğu edisiyon kritik metnidir. Eser sahibi Türkçe sözcükleri üç yere: İsim, Fiil ve Harf olarak bölmüş, ve Arap dilbilgisine uyarak eski yazı imla kurallarını kutsal ve deyişmez kurallar sayarak, imla esasında gramer kaideleri çıkarmıştır. Kaide-yi Zebān-i Türki adlanan Farsça yazılan bu eser bizim adlandırdığımız Kaçar Dilbilgisi sırasına girmektetir. Yazar Türkçemizin dilbilgisi sözcükbilim kolunu Arapça sarfına uyarak yazmıştır. Eser hem tarihi dilbilgisi araştırmaları için önem taşımaktatır, hemde Kaçar dönemi Tabriz şivesini yansıtır. Yazarın verdiği Türkçe şiir örnekleri de önemlidir. Abdul Ali Halhālinin Farsça yazı şivesi ise zengin bir şivedir. Onun Türkçe, Arapça ve Farsçayı edebi ve zengin şivede yazmaya becerikli olması aydındır.

prof. Dr. Hüseyn Düzgün
Tahran- Neysan 2008

QĀİDE- yi ZƏBĀN-i TÜTKİ

Yazan :Əbdül Əli Xəlxāli
Düzənləyən :Prof. Dr. Hüseyin Düzgün
(Hossein Mohammadzadeh Sadigh)
e-mail: info@duzgun.ir
www.duzgun.ir

Yayınlayan :Yaran Yayınevi
Təbriz - İran
Tel :0411-5541131
5567925

İsteme Ünvanı
Kərimi Pasaj, Əmin küç., Təbriz, İRAN

Tabriz - 2006
İletişim Addresi Prof. Dr. Hüseyin Düzgün
P.O. Box 14155-5838

ISBN 978-964-8862-96-6

Birinci Nəşr
Təbriz

ƏBDÜLƏLİ XƏLXĀLİ

QĀİDE- yi ZƏBĀN-i TÜTKİ

önsöz yazan və hazırlayan:
Prof. Dr. HÜSEYİN DÜZGÜN
(Hossein Mohammadzadeh Sadigh)

Yaran Yayınevi
Təbriz- 2009